

۲

ناسخ التواریخ تاریخ قاجاریه

جلد سوم

سلطنت ناصرالدین شاه

تألیف

محمد تقی لسان الملک سپر

به اہتمام

جمشید کیا نفسر



آرشیو اسنادی

۲۵۱

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی، ۱۲۱۶-۱۲۹۷ ق.
ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه) / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیانفر - تهران:
اساطیر، ۱۳۷۷
ج ۳. در دو مجلد (۲۰۰۸ ص).

ISBN 964-5960-95-9 (دوره).

ISBN 964-5960-86-x (ج ۳) ISBN 964-5960-85-1 (ج ۱، ۲)

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)
مندرجات: ج ۱. از آغاز قاجاریه تا محمدشاه قاجار -- ج ۲. سلطنت محمدشاه قاجار -- ج ۳. سلطنت ناصرالدین شاه.
۱. ایران - تاریخ - قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۳۴۴ ق. الف. کیانفر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان.

DSR ۱۳۱۱ / ۲۴ سن ۹۵۵/۰۷۴

۱۳۶۰۳ - ۷۷ م

ISBN 964-5960-86-x

ISBN 964-5960-95-9

شابک: X-۸۶-۵۹۶۰-۹۶۴

شابک دوره: ۹-۹۵-۵۹۶۰-۹۶۴



آمارات سامیر

ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه) جلد ۳

تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر

به اهتمام جمشید کیانفر

چاپ اول: ۱۳۷۷

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایران‌شهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

حق چاپ محفوظ است.

طلب داشته رئیس عوانان خویش کرد و هیچ امری را بی‌اشارت و استشارت او به پای نتوانست برد. ۶ ماه کار بدین‌گونه رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگاهی یافتند و او را معزول ساختند.

و هم در این سال کارداران دولت شاهزاده خانلر میرزا را که حکومت مازندران داشت طلب نموده به فرمانگزاری بروجرد فرستادند و حکمرانی مازندران به شاهزاده مهدیقلی میرزا مفوض گشت.

قصه قرّة العین

و هم در این سال قصه قرّة العین ظاهر گشت. همانا این زن زرّین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملاصالح قزوینی است. پدرش یک تن از اجلّه فقها بود و شوهرش ملا محمدتقی عمزاده وی است که او نیز فضلی به کمال داشت و عمش ملا محمدتقی مجتهدی است که صیت فضل و تقوا^۱ی او در همه بلدان و امصار پراکنده است و این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک اذفر^۱ داشت، در علوم عربیه و حفظ احادیث و تأویل آیات فرقانی با حظّی وافر بود. از سوء قضا شیفته کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او را که بیشتر ناسخ شریعت بود بدانست، حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و یک زن را به نکاح ۹ مرد فرض استحباب کرد.

اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند و خویش و پیوند آواره بودند و از کمال شیق، هر پتیاره را ماه [۵۱۷] پاره می‌دانستند، به ارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشتند. گاهی او را بدرالدّجی و وقتی شمس الضّحی نام نهادند و عاقبت به قرّة العین لقب یافت. مجلس خود را چون حجلّه عروس پیراسته می‌کرد و تن را چون طاووس بهشت آراسته می‌داشت و پیروان باب را حاضر کرده بی‌پرده برایشان در می‌آمد و نخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان متّقی از بهشت و دوزخ یاد می‌کرد و از احادیث و آیات شرحی به کمال می‌راند. آن‌گاه می‌گفت هرکس مرا [۵۲۲] مس کند،^۲ سورت آتش دوزخ بر وی چیره نگردد. مستمعین بر پای می‌شدند و به پای سریر او می‌رفتند و لبهای او را که بر یاقوت رمانی افسوس می‌کرد بوس می‌زدند و پستانهای او را که بر نار پستان

۱. اذفر به معنی پر بو و تیزبو، مشک اذفر: مشک تیزبوی

۲. در نسخه چاپ سال ۱۳۱۵، هرکس مرا حس کند.

دریغ می خورد چهره می سودند. ملا محمد تقی عم او چون کردار ناپهنگار او را تفرّس کرد از در طرد و منع بیرون شد.

قرّة العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل می دانست بر قتل عمّ خویش نیز فتوی راند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد، میان نماز و نیاز مقتولش ساختند. از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جماعتی از مردم به شهید ثالث ملقب گشت. اما قرّة العین از پدر و شوهر حسم^۱ رشته مؤالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیرون سفر کرده با اصحاب خویش راه برید و از داعیان باب بود، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

[وفیات]

و هم در این سال میرزا احمد شاملو که چندگونه خط را نیکو [می] نوشت در مشهد رضوی علیه الصلوة والسلام درگذشت و کلمه «قدمات بعده الخط» تاریخ وفات او گشت.

ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله

در بروجرد و سیلاخور

دو ماه قبل از آنکه شاهنشاه غازی وداع این جهان گوید، کارداران دولت، شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله را که این وقت حکومت همدان داشت، طلب نموده مأمور به فرمانگزاری مازندران نمودند و در مدّتی قلیل آن مملکت را به نظام کرد. و چون روز نهم شوال خبر پرمالال تحویل شاهنشاه غازی از این جهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران را حاضر ساخت و گفت:

آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بر بست و پادشاهی جوان به جای او نشست، اینک از آذربایجان به جانب دارالخلافه شتاب گرفته و مرا به التزام رکاب فرمان داده و من از این سفر بدان سرم که ساحت شما را از آرایش عصیان صافی بدارم.

چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت شاهزاده اردشیر میرزا بیرون قانون چاکری از

۱. حسم به معنی: بریدن و قطع کردن.

صدرالممالک را که این هنگام در قم زیستن داشت و به آرزوی صدارت اعظم روزگار می‌گذاشت، هم فرمان رفت تا او را از قم به کرمانشاهان تحویل دادند و امر به اقامت کردند.

شرح حال ملاحسین بشرویه و طفیان جماعت بایه و مقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان

[535] ملاحسین یک تن از مردم بشرویه است. در آغاز زندگانی به کسب علوم رسمیّه مانند صرف و نحو و فقه و اصول روزگار می‌گذاشت و آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود و سامان خود را به ساز کند. لاجرم از پی چاره هر روز رانی می‌زد و حیلّتی می‌انگیخت. در این وقت او را مسموع افتاد که میرزا علی محمد باب از بوشهر به شیراز سفر کرده [۵۲۹] و به قانونی جدید و شریعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته. پس بی‌توانی از خراسان طریق شیراز برگرفت و بعد از ورود بدان بلده به نهانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد و آئین او را پذیرفتار شد.

اگرچه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد، به حکم حسین خان نظام‌الدوله مأمور بود که در سرای خود نشیمن کند و در به روی آشنا و بیگانه فرو بندد، با این همه آسوده نمی‌زیست و از قیل خود به هر شهر و دیار مریدان خود را گسیل می‌ساخت و مردمان را به کیش خویش دعوت می‌نمود و طلب بیعت می‌کرد. ملاحسین را چون به گفتار و دیدار بیازمود و در کار خویش استوار شناخت او را به طرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا به هر شهر و دیه درآید و مردم را به سوی او دعوت نماید و زیارت‌نامه [ای] که از برای زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خود تلفیق کرده بود، بدو سپرد و همچنان تفسیر سورة یوسف علیه‌السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتی سازد.

ملاحسین با این برگ و ساز از شیراز در تک و تاز آمد و طیّ مسافت نموده وارد اصفهان گشت و در آنجا ملا محمد تقی هراتی را که یک تن از فقها بود بفریفت و او را یکی از پیروان باب ساخت، چنانکه در منبر و محراب بی‌پرده از جلالت قدر باب سخن می‌کرد و او را به نیابت امام ثانی عشر علیه‌الصلوة والسلام ستایش می‌نمود. و همچنان منوچهرخان معتمدالدوله که این وقت حکومت اصفهان داشت به کلمات ملاحسین،

باب را مردی زاهد دانست و گفت تواند بود که امام غایب را، وی نایب باشد. بالجمله ملاحسین از اصفهان به کاشان آمد و در آنجا حاجی میرزاجانی که یک تن از بازرگانان کاشان بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست.^۱ آن‌گاه به نزدیک حاجی ملامحمد مجتهد پسر حاجی ملاحمد نراقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضایل ایران برتری دارد عبور کرد و تفسیر سوره یوسف و زیارت‌نامه [ای] که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را به قبول نیابت باب داعی گشت. حاجی ملامحمد آن کلمات را برخواند و غلطات آن را باز نمود. ملاحسین گفت:

باب می‌فرماید که نحو به گناهی که کرده بود او را تاکنون مقید و محبوس داشتند، من به شفاعت او پرداختم و او را از قید و بند آزاد ساختم. اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را مجرور خوانند معذور باشند.

حاجی ملامحمد بانگ برآورد که:

چندین بیهوده سخن مکن. نخست آنکه: بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیه را حجت آوردن کاری به اغلوطنه کردن است؛ و دیگر آنکه هر که بیرون این قانون که ما راست سخن کند او را حجتی روشن باید. بدین مزخرفات لاطایل و ترهات بی حاصل به غایت مرام واصل نتوان شد.

و ملاحسین را از پیش براند و چون هنوز دعوت او از نیابت باب بر زیادت نبود، افزون از این، ردّ وضع او فتوی نکرد. و بالجمله ملاحسین از کاشان به دارالخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران متوقف گشت و روی دل چند تن از عامه را که منزلت همج و رعاع داشتند با خود کرد [536] و کتابی از باب به شاهنشاه مبرور محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که:

اگر حمل بیعت مرا برگردن و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت. ملاحسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت او را اظهار کرد. کارداران دولت او را تهدید فرستادند که از این گونه ترهات لب ببند و اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را به درود کن.

ملاحسین چون کار بر مراد نیافت خطی به حاجی ملامحمد علی بارفروشی فرستاد و

۱. میرزاجانی صاحب کتاب نقطه الکاف که در تاریخ بایه است.

مکتوبی به قزوین از بهر قرّة العین کرد و هر دو تن را به خراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند. و خود [۵۳۰] بی‌توانی از طهران راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود به شهر مقدّس در بالا خیابان منزل ساخت و به اغوای مردم پرداخت.

آغاز فتنه ملاحسین بشرویه

در خراسان

ملاعبد الخالق یزدی که تلمیذ شیخ احمد احسائی^۱ بود و در توحید خانه صحن مقدّس صاحب محراب و منبر بود، به اغوای او از اتباع باب گشت و در فراز منبر سخنی چند که با شرع انور بینوتی داشت بگفت. و نیز ملاعلی اصغر مجتهد نیشابوری که هم بر طریقت شیخ احمد بود به مکاتیب و ملاقات ملاحسین از راه برفت و در مسجد نیشابور به گفتار ناسزاوار پرداخت. این خبر نیز در مشهد مقدّس سمرگشت، علمای مشهد به جنبش آمدند و غوغا برداشتند و صورت حال را به شاهزاده حمزه میرزا بنگاشتند. حمزه میرزا این هنگام در چمن رادکان بود. چون این خبر بشنید فرمان کرد که ملاحسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند و هرکس از مردم مشهد که متابعت او کرده، چنانچه از او تبرّی نجوید و باب را لعن نفرستد قرین عنا و عذاب دارند. لاجرم ملاعلی اصغر را از نیشابور به مشهد آوردند و او بی‌توانی به مسجد درآمد و بر منبر صعود کرد و بر میرزا علی محمد باب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت؛ و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند و در لعن باب با او موافقت کردند. اما ملاعبد الخالق سر بر کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم؛ مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره آغازند. عمّال شاهزاده چون این کلمات بشنیدند، او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سرای خویش اقامت کند، و این عزلت را موجب سلامت شمارد. و ملاحسین را برداشته به لشکرگاه حمزه میرزا بردند.

شاهزاده بفرمود تا او را در خیمه بازداشتند و چند تن قراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد. این بی‌بود تا آن‌گاه که مردم مشهد بر شوریدند، چنانکه مذکور افتاد. پس، از لشکرگاه رها شده، راه مشهد برگرفت و در بابا قدرت که به یک سوی شهر

۱. جز در نسخه سال ۱۳۰۴ در کلیه متنها: احصائی است.

مشهد است فرود شد. مردم آن بلده او را از ورود به شهر دفع دادند. ناچار به جانب نیشابور سفر کرد و در آنجا مردم عامه را جمعی با خود یارکرد و راه سبزوار برداشت. در سبزوار میرزاتقی جوینی که مردی دیبر و آواره نگار^۱ بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او را به حساب گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و به طرف میامی رهسپار گشت.

نخستین به قصبه یارجمند رسید. آقاسیدمحمد که در یارجمند نماز جماعت می‌گذاشت او را و اصحاب او را به سرای خویش از بهر ضیافت دعوت کرد، چون درآمدند و در مجلس او جلوس کردند، نخستین خادمین ضیافت‌خانه، غلیان و قهوه در آوردند، ملاحسین دامن درچید [537] و حکم به حرمت غلیان و قهوه برانند. از اینجا سخن بلا و نعم درافتاد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملاحسین در طریقت او مکشوف گشت. آقاسیدمحمد خشمگین شد و گفت من شما را نجس و دنس می‌دارم و پرهیز از مجالست شما را واجب می‌شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود. ناچار ملاحسین راه برگرفته در دو فرسنگی یارجمند به قریه خان خودی درآمد. در آنجا ملاحسن و ملاعلی به او ملحق شدند و طریقت او را به حق دانستند. پس از آنجا به میامی سفر کرد و روزی چند در آن بلده توقف نمود و ۳۶ تن از مردم میامی را با خود متفق ساخت و به اعلان کلمه دعوت پرداخت.

مردم میامی چون این بدیدند غوغا برداشتند و با او از در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند. در این وقت ملاحسین را نیز چون عدّتی و عددی بود به مدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت. پس ناچار راه شاهرود پیش داشت و بعد از ورود در آن بلده، به سرای ملامحمدکاظم مجتهد شاهرود درآمد و او را به کیش خویش خواندن گرفت.

ملامحمدکاظم از اصغای [۵۳۱] کلمات او که با شریعت غرّا بینوتی تمام داشت بر آشفت و زبان به دشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت، فراز برده بر سر او فرود آورد و بفرمود تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند. و این هنگام خبر وفات شاهنشاه غازی در آن اراضی پراکنده گشت و از این خبر ملاحسین قوّتی بدست کرد و از شاهرود سفر بسطام نمود.

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده او را از درآمدن به شهر بیم

۱. در نسخه چاپ ۱۳۰۴ آواره‌نگار و در نسخه‌های دیگر اداره نگار بود.

دادند. ملاحسین چون راه ورود به شهر بسطام را مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده به قریه حسین آباد درآمد؛ و ملاعلی حسین آبادی را نیز فریفته خویش کرد و او را با خود یار کرده به جانب مازندران رهسپار گشت.

رسیدن ملاحسین بشرویه به مازندران و فریفتن مردمان را از بهر عصیان و طغیان

حاجی ملامحمدعلی بارفروشی، هنگام کودکی خادم سرای حاجی محمدعلی - مجتهد مازندرانی بود، چون به حد رشد و بلوغ رسید، یک چند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسائل فقه و اصول به پای برد. و نیز زر و مال چندان بیندوخت که زیارت مکه متبرکه بر وی واجب افتاد و سفر مکه پیش داشت. از قضا در عرض راه با میرزا علی محمد باب دچار گشت و با او چند مجلس سخن کرده، شیفته کلمات او شد. و در پایان امر، دل بدو داد و از پیروان او گشت. و بعد از مراجعت از سفر مکه روانه مازندران شده، در بارفروش سکون اختیار کرد.

از آن سوی چون ملاحسین در خراسان از قبل باب داعی شد، مکتوبی به حاجی محمدعلی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان بگیرد تا در اظهار دعوت هم دست شویم و کار بر مراد کنیم. حاجی محمدعلی بی توانی سفر خراسان را تصمیم عزم داد و بعد از ورود به مشهد به اتفاق ملاحسین کار همی کرد. آن هنگام که کار ملاحسین آشفته شد. چنانکه مرقوم افتاد، آهنگ عراق کرد و حاجی محمدعلی از پیش روی روانه گشت.

و از آن سوی قرّة العین که شرح حالش از پیش به شرح رفت، بعد از اراقت دم و قتل عمّ و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر از قزوین با فوجی عاشق دلباخته به آهنگ خراسان بیرون تاخت، چون در منزل بدشت که یک فرسنگی بسطام است مقام کرد، حاجی محمدعلی هم از خراسان برسید و با قرّة العین یکدیگر را دیدار کردند [538] و چند کثرت مجلس را از بیگانه پرداخته به مشاورت بنشستند؛ و در رواج دین میرزا علی - محمد باب رأی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند، و قرّة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده، بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهره تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان بنمود و گفت:

هان ای اصحاب! این روزگار ما از ایام فترت شمرده می‌شود. امروز تکالیف شرعیه یک‌باره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آن‌گاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعة را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند، به تازه، شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت و دیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد، بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید؛ و زنان خویش را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در این امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود.

چون این سخن به پای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند، سر به گریبان در بردند و جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی برکاشتند و یک‌یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و جماعتی که بی‌دین و بدکیش بودند [۵۳۲] مال و ثروت و عیال و عدتی نیز نداشتند، از این سخنان شادخاطر شده، یک‌باره سر به بی‌دینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند.

آن‌گاه حاجی محمد علی به اتفاق قرّة العین راه مازندران برگرفت، چون به اراضی هزار جریب رسید اندک اندک دل در قرّة العین بست، او را نیز هزیمتی نبود. عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو تن در یک محمل می‌نشستند و آن ساربانانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد می‌کرد، بدین شرح که «اجتماع شمسین و اقتران قمرین است» و این اشعار را به آهنگ حدی تغنی می‌کرد و طیّ مسافت می‌نمود. در یکی از قرای هزار جریب به اتفاق قرّة العین به حمام رفت و با او هم‌بستر شد و طریق مضاجعت سپرد. مردم هزار جریب چون این بدانستند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند، جماعتی ساخته کار شده بر ایشان تاختن بردند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت برگرفتند. بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قرّة العین جدائی افتاد. حاجی محمد علی طریق بارفروش گرفت و قرّة العین در اراضی مازندران با جمعی از دل‌باختگان خویش دیه به دیه عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد. اما حاجی محمد علی بعد از ورود به بارفروش، خبر رسیدن ملاحسین را از خراسان اصفا نمود و دوستان خود را آگهی داده، انجمن کرد. و پس از روزی چند ملاحسین از راه

برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد و به دعوت مردم پرداخت. هنوز هفته‌ای [برنگذشته بود که ۳۰۰ تن از مردم بارفروش طریقت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند. از این حدیث عموم خلق را وحشت و دهشتی تمام در خاطر راه کرد، و خبر آن جماعت در افواه سایر گشت. سعیدالعلماء و دیگر علمای مازندران که مکیدت ایشان را از بهر خود بر زیادت می‌دانستند، جمعی از تفنگچیان به حفظ و حراست خویش برگماشتند و صورت حال را به کارداران دولت و سرکردگان مازندران بنگاشتند.

مقاتلت جماعت بایه در بارفروش

شاهزاده خانلر میرزا که هنوز [539] حکومت مازندران داشت ایشان را وقعی نگذاشت، و کارگزاران او در این امر مسامحتی کردند و جماعت بایه از بارفروش بیرون شده، در سوادکوه جای کردند. بعد از کوچ دادن خانلر میرزا از مازندران به دارالخلافه، دیگر باره مراجعت به بارفروش نمودند. سعیدالعلماء در بیم شد و به عباسقلی خان - سردار لاریجانی مکتوبی کرد. چون مکتوب سعیدالعلماء بدو رسید محمدیگ یاور را با ۳۰۰ تن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان بیرون فرستاد.

محمدیگ به قدم عجل و شتاب طی مسافت گرفت، و بعد از ورود بدان بلده به منازعت آن جماعت رده برکشید، بالجمله در سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال روائی گرفت. از دو رویه به جنگ درآمدند؛ و آلات حرب و ضرب بکار بردند. در میانه ۱۲ تن از اصحاب باب، شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت.

چون ملاحسین و حاجی محمدعلی مقاتلت در میان شهر را از بهر خویش به زیانکار نزدیک دانستند، از میان جنگ، رزم زنان و هزیمت‌کنان، به کاروانسرای سبزه میدان در رفتند؛ و در آنجا از بهر مدافعت سنگرها راست کرده، متحصن گشتند. در این وقت عباسقلی خان سردار لاریجانی برسد و صورت^۱ حال را معاینه کرد و

رزم آن جماعت را تصمیم عزم داد. اما ملاحسین چون ورود عباسقلی خان را بدانست و مکشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را نتواند ساخته کرد؛ و در تنگنای بارفروش حمل این جنگ و جوش نتواند داد، حیلتي اندیشید و به نزدیک او پیام فرستاد که ما به هر شهر و دیه که در رفته ایم سخنی جز از در شریعت نگفته ایم و اینکه مردم را به سوی باب می خوانیم همی خواهیم که ایشان را از عنا [و] عذاب برهانیم. اکنون که مردم این شهر [۵۳۳] طریق صلاح و فلان نمی جویند و جان و مال ما را مباح می دانند، ایشان را در تیه خذلان و جهل می گذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته به جانب دیگر می گذریم. عباسقلی خان در پاسخ گفت که این سخن به صواب است، نیکو آن است که نخستین، بیرون مازندران دعوت خویش آغاز کنید و امر خود را به ساز آرید، آنگاه بدان اراضی باز شوید. و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی برگماشت که آن جماعت را تا علی آباد کوچ داده، از آنجا مراجعت کنند. لاجرم ملاحسین و حاجی محمدعلی و اصحاب ایشان، از بارفروش بیرون شده راه برگرفتند؛ و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد برفتند.

بعد از مراجعت جماعت تفنگچی، خسرویگ قانندی^۱ کلانی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده، به طمع و طلب زر و مال از دنبال ملاحسین و اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده، جنگ بیپوست. ملاحسین خواست تا او را بی منازعت و مقاتلت مراجعت دهد. خسرویگ رضا نداد و طمع در اسب ملاحسین بیست. این معنی بر خاطر ملاحسین ثقلی بزرگ انداخت و ساخته کارزار گشت و او مردی دلیر بود، و شمشیر نیکو همی زد چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون به فرق آمد در جگرگاه غرق شد.

بالجمله ملاحسین اسب بزد و به میدان تاخت و مردم او جنگ بر ساختند. در اول حمله خسرو را با تیغ بگذرانید و مردم او را به خاک هلاک در انداخت بعد از این فتح، دل قوی کرد و از بیرون شدن مازندران پشیمان گشت و در حال عنان بر تافت و تا مضجع شیخ طبرسی بشتافت و همی خواست در آن اراضی سنگری ساز دهد و معقلی طراز کند. [۵۴۰] از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران بر حسب فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را بر تخت کیان، درود و تحیت گویند و روز غره^۲ محرم به تقبیل سده سلطنت قرین فرخی و میمنت گشتند.

۱. متن: قادی.

۲. سال ۱۲۶۵ قمری.

**قلعه ساختن ملاحسین بشرویه
به اتفاق حاجی محمدعلی بارفروشی
و جماعت بایه در مزار شیخ طبرسی**

ملاحسین بشرویه سفر کردن بزرگان مازندران را به درگاه شاهنشاه ایران به فال مبارک گرفت و آسوده خاطر در مزار شیخ طبرسی به ساختن قلعه پرداخت، حصنی مثنی^۱ بنیان کرد و بروج آن را ۱۰ ذراع ارتفاع دادند و بر زبر آن بروج، بنیانی دیگر از تنه درختهای بزرگ برآوردند و مثقبها بنمودند و خندقی عمیق حفر کردند. از بهر فصیل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بروج قلعه آمد و سه مرتبه در جدران و بروج قلعه از بهر تفنگچی نشیمن مقرر کردند؛ و از قلعه برای عبور به خندق راهی چند بگشادند. و از اندرون قلعه نیز خاکریزی کردند، چنانکه ۲۰۰۰ تن مردم بایه که در قلعه حاضر بودند، در همان خاکریز نشیمن داشتند و ساخته جنگ بودند. و در میان دیوار قلعه و خاکریز هرچند گام، چاه کرده بودند؛ و در بن هر چاه نیزه‌ها و ذلق‌ها^۲ از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک پوشیدند، تا اگر وقتی لشکری بدان قلعه یورش برد و به درون شود، به چاه درافتند و تباه شوند. آنگاه از هر دیه و قریه که قریب بود علوفه و آذوقه فراوان فراهم کردند؛ و بدان قلعه حمل داده، برزبر هم نهادند.

چون ملاحسین از این کارها پرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مردمان ساده‌دل را همی نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب کار این جهان را یکسره خواهد کرد؛ و هفت اقلیم را به تحت قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعت‌ها یکی خواهد شد. بدین تژها^۳ت حیل^۴ت آمیز و کلمات طمع‌انگیز، مردم بی‌حسب و نسب که مال‌دوست و جاه‌طلب بودند، از دور و نزدیک به نزد او شتاب گرفتند، چندانکه ۲۰۰۰ تن اصحاب یافت.

آنگاه حاجی محمدعلی را حضرت اعلیٰ لقب نهادند و از بهر او شادروانی بیاویخت و او را از پس پرده‌نشیمن داد تا مردم او را کمتر دیدار کنند [۵۳۴]، و حشمت او روز تا روز در خاطرهای بزرگتر آید. مرا مسموع افتاد که حاجی محمدعلی یک روز از بهر گرمابه

۱. در نسخه ۱۳۱۵: حصن مثنی.

۲. متن: ضلق: ذلق به معنی تندی و تیزی، معمولاً برای زبان به کار می‌رود؛ در اینجا به معنی هر شیئی که از آهن یا چوب نوک تیز باشد.

شدن و سروتن شستن از پس شادروان بیرون شد و بر اسب خویش برنشست تا به قریه [ای] که قریب به قلعه بود در رود، جماعت باییه صف بر زدند و با اینکه زمین هم گل و لای بود چون او را دیدار کردند، به یکبار به زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهره‌ها بر زمین بسودند و تا ایشان را رخصت نداد سر بر نداشتند.

بالجمله ملاحسین اصحاب خویش را هر یک به نامی و لقبی خواند، یکی را گفت تو مظهر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری؛ و دیگری را سجّاد لقب نهاده، بدین‌گونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و اوصیا را بر مردم پست پایه فرومایه بست و ایشان را نوید همی داد که هر که از ما، در جنگ کشته شود، پس از ۴۰ روز بیشتر یا کمتر زنده شود و بر زیادت از این، فردای قیامت، بهشت خدای خاص ما خواهد بود. و هم در این جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان را به سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا مستمال می‌ساخت و می‌عاد می‌نهاد [541] که زود باشد مازندران را فروگیریم و به جانب ری سفر کنیم و در دامان جلی که در کنار شاهزاده عبدالعظیم است، ۱۲۰۰ تن از مردم دارالخلافة را به خاک افکنیم.

و این کلمات را که میرزا علی محمد باب برایشان فرستاده بود به مردم حدیث می‌کرد: «ینحدرون من جزيرة الخضراء الى سفح جبل الزوراء و یقتلون نحو اثنی عشر الفاً من الاتراک» و از جزيرة الخضراء تعبیر به مازندران می‌کرد و از جبل زوراء کوهی که در کنار قریه شاهزاده عبدالعظیم است حدیث می‌نمود. بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت و مبارزت چنان قویدل ساخت که بی‌ترس و بیم بردم شمشیر و دهان شیر می‌تاختند و غمرات مرگ و ممات را ساز و برگ حیات می‌شناختند.

مأمور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را

به دفع ملاحسین و جماعت باییه

چون خبر اعداد جماعت باییه در شیخ طبرسی و درازدستی ایشان در نهب و غارت محال مازندران گوشزد کارداران شاهنشاه ایران گشت، فرمان رفت که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده، برایشان بتازند و جهان از وجود آن جماعت بپردازند. بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند بر ذمت نهادند که هر چه زودتر این خدمت به پای

برند و هر یک به خویشان خود مکتوب کردند.
حاجی مصطفی خان به برادر خود آقاعبدالله و عباسقلی خان لاریجانی به محمدسلطان یاور و علی خان سوادکوهی به سوادکوه و هزار جریب کس فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیر بایه تحریض همی کردند. و کارداران دولت نیز به میرزاآقای- مستوفی مازندران و سعیدالعلما و دیگر اکابر آن اراضی منشور کردند.

بعد از رسیدن این احکام، نخستین: آقاعبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی خواست تا از همگنان قصب السبق برد، لاجرم ۲۰۰ تن از مردم هزار جریب را گزیده ساخت پس با تفنگچی^۱ سورتی و بنی اعمام خود به ساری درآمد، در آنجا میرزاآقای از افغانه ساکن ساری و سوارگرد و ترک انجمنی کرده به اتفاق، تا علی آباد برانند و از مردم علی آباد و جماعت قادی نیز لشکری بکردند؛ و آقاعبدالله آن لشکر را برداشته از آب رود تالار عبور نموده و به قریه لار در رفته در خانه نظرخان گرایلی فرود شد. و روز دیگر با لشکر به کنار شیخ طبرسی آمد و بساختن سنگر و حفر ماریچ پرداخت و از چوب و علف سپنجی چند بکرد و چند تن تفنگچی از مردم کودار در آنجا بازداشت و خود طریق قریه افرا پیش داشت و همی خواست تا همه روزه از افرا بدان جا شود و کار سنگر و ماریچ به پای برد، آنگاه لشکرگاه کنند.

اما از آن سوی چون شب به پای رفت و سفیده بدمید، ملاحسین با جماعتی از مردم [۵۳۵] خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کودارها برانند و ایشان را عرضه شمشیر ساخت.

هزیمت شدن لشکر مازندران و قتل آقاعبدالله

به دست ملاحسین بشرویه

در میان گیرودار بایه با جماعت کودار، بانگ تفنگ گوشزد آقاعبدالله شد و مردم خود را برداشته شتاب کنان راه برگرفت. همچنان از گرد راه تفنگهای خویش را به جانب جماعت بایه گشاد دادند. ملاحسین که این وقت از قتل کودارها پرداخته بود، بی ترس و باک به جانب ایشان بتاخت. از میان مردم آقاعبدالله جوانی افغان که مردی سخت دلیر

۱. در نسخه سال ۱۳۰۴: تفنگی.

بود سر راه بر ملاحسین برگرفت، هر دو به جنگ درآمدند و مدتی دیرباز با تیغ و سپر با هم بگرویدند، ناگاه پای اسب افغان به مغاکی در رفت و از پشت اسب به روی زمین آمد و ملاحسین در همان تندی که داشت [542] شمشیر بر وی براند و او را بکشت.

و از جانب دیگر جماعت بایه بر آقاعبدالله بتاختند و رزمی صعب بدادند در میانه ۳۰ تن مردم از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگران هزیمت شدند. چون آقا عبدالله از یک پای لنگ بوده به سرعت طی مسافت نمی توانست، خود را به درختستانی در برد و با اینکه گرد آن، درختستان را حفری کرده بودند، ملاحسین بیم نکرد و چون برق خاطف خویشتن رابه آقا عبدالله بر زد او را با تیغ دو نیمه کرد.

مردم او، راه قریه افرا پیش داشتند و اصحاب ملاحسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتاب گرفتند. و همچنان از گرد راه به قریه فرّا، در رفتند و نخستین تفنگچیان را عرضه تیغ ساختند. پس به کار اهل قریه پرداختند، بر کودک شیرخواره و زنان بیچاره و پیرمردان فرتوت رحم نکردند، اناث و ذکوراً، صغاراً و کباراً تمامت جانداران آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند. آن گاه آتش به قریه در زده تمامت خانه و سرای و باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و ائقال نسا و رجال را به نهب و غارت برگرفتند و برفتند.

و چون خبر این جلادت از جماعت بایه در اراضی مازندران پراکنده شد و ظلمی چنین شدید و قتلی شنیع از ایشان سمرگشت، دلهای لشکریان ضعیف شد و هر جماعت در هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد. محمد سلطان یاور- لاریجانی در بارفروش بار فرو نهاد و در کمال هول و هراس به حراست آن بلده پرداخت و میرزا آقا در ساری خویشتن داری همی کرد.

سفر کردن شاهزاده مهدی قلی میرزا

به مازندران به فرمان شاهنشاه ایران

برای تسخیر قلعه شیخ طبرسی و قلع جماعت بابی

چون خبر قتل آقاعبدالله و غارت فرّا در حضرت ملک الملوک عجم مکشوف افتاد،

نیران غضب شاهنشاه زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا را طلب نمود و فرمان کرد بی‌توانی طریق مازندران بسپارد و یک تن از جماعت بایه را زنده نگذارد. آن‌گاه بفرمود تا نام مقتولین مازندران را جریده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک به عطای عظیم بنواخت و محال پشتکوه هزار جریب را به حاجی مصطفی خان تفویض داد.

بالجمله مهدی قلی میرزا به اتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم خیمه بیرون زد و از طریق سوادکوه راه برداشت و عباسقلی خان سردار لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجان به طرف آمل کوچ دهد و در آنجا تجهیز لشکر کرده، به رکاب شاهزاده حاضر گردد.

بالجمله بعد از رسیدن شاهزاده به زیراب سوادکوه، گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی گُرد و ترک بدو پیوسته شدند و از آنجا کوچ داده، در قریه واسکس - علی‌آباد در سرای میرزا سعید فرود شد؛ و روزی چند به اعداد کار و نظم کشور و لشکر به پای برد؛ و جماعت بایه را هیچ محلی و مکاتی نمی‌نهاد، ایشان را لایق جنگ خویش نمی‌دانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلایه [ای] نمی‌گماشت. و هم در این وقت ابری بزرگ متراکم گشت و برفی عظیم ببارید و هوا را [۵۳۶] بردی سخت آغاز گشت. لشکریان شاهزاده از بیم برودت هوا وقایه نفس را هر کس به بیغوله [ای] خزید و بی‌اندیشه دشمن بیارمید.

شبیخون ساختن ملاحسین بشرویه

و هزیمت شدن مهدی قلی میرزا

ملاحسین و حاجی محمد علی که انتظار چنین وقت می‌بردند از این حدیث آگاهی یافتند. پس ملاحسین چون پلنگ غضبان آماده جنگ گشت و چون یک پاس از شب [۵۴۳] پانزدهم شهر صفر سپری شد، به اتفاق ۳۰۰ تن مردم از جان گذشته، طریق مقاتلت در نوشت و ناگاه چون برق خاطف و صرصر عاصف به دستیاری خیکهای فراوان آب رودخانه را در چنین سرمای سخت عبه کرد و تا قریب قریه واسکس براند. آن‌گاه چند کس را از پیش روی خود روان داشت تا با هر کس از لشکر شاهزاده باز خوردند همی گفتند ما مردم عباسقلی خان سردار لاریجانی می‌باشیم و اینک

عباسقلی خان است که از قفای ما در می‌رسد.

این همی گفتند و همی رفتند و ملاحسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود، چندانکه به قریه واسکس و نزدیک سرای شاهزاده برسیدند. حارسان سرای ندا در دادند که کیستید و از کجائید؟ گفتند ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای ما در می‌رسد. هنوز این سخن در میان بود که ملاحسین در رسید، نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوچه‌ها بگماشت تا اگر کسی از لشکریان به مدد شاهزاده آید دفع دهند. آن‌گاه اصحاب خود را گفت چون به سرای شاهزاده در رفتیم فریاد به نوحه و ناله بلند کنید که دردا و دریغا شاهزاده را کشتند، تا هرکس از مردم او این ندا بشنود ناچار هراسناک شود و راه فرار پیش گیرد. این بگفت و به در سرای شاهزاده آمد و بفرمود تا با تبر در سرای را بشکستند و به درون خانه در رفتند؛ و با شمشیرهای کشیده با حافظان سرای درآویختند و خون بسیار کس بریختند؛ و آتش به سرای در زدند و باره‌بندی که در پهلوی سرای بود هم بسوختند و خانه دیگر را که از بهر مصیبت سیدالشهدا علیه‌السلام [آماده] کرده بودند، هم آتش اندر زدند و مردمی که در آنجا جای داشتند، برخی را بسوختند و بعضی را بکشتند؛ و از پس آن جسد ایشان را به آتش افکندند.

بالجمله جماعتی از تفنگچیان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند، بعضی عرضه هلاک و دمار شدند و گروهی طریق فرار پیش داشتند سلطان-حسین میرزا پسر شاهنشاه تاجدار فتحعلی‌شاه و داودمیرزا پسر ظل‌السلطان هم در آنجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت و میرزا عبدالباقی مستوفی نیز به قتل رسید. اما ملاحسین و مردم او از پس این قتل و حرق آهنگ سرای درونی و قتل مهدی‌قلی میرزا کردند و شاهزاده به خویشن‌داری پرداخت و یک تن از مردم باییه که از دیوار صعود کرده بود با گلوله تفنگ به زیر انداخت و یک تن دیگر را که از در سرای به درون رفت، هم هدف گلوله ساخت؛ لکن معلوم داشت که با این جماعت رزم نتواند داد، از جانب دیگر سرای، راه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف و برد یک تنه به جانب بیابان همی گریخت. جماعت باییه هر چه در سرای او بیافتند، برگرفتند و به جانب محلات آن قریه تاختن بردند و بانگ صیحه و فریاد ایشان کوه و دشت را به زیر پای داشت.

لشکر شاهزاده از هول و هرب بعضی به جز پیراهن هیچ جامه در بر نداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند، سر و پای برهنه به جانب قتل و جبال و مغاکهای صحاری پراکند

شدند. در میان این همه لشکر چند تن از مردم اشرفی، دیواری را سنگر کرده و به خویشتن‌داری مشغول بودند. حاجی محمدعلی با چند تن از باییه آهنگ ایشان کرد و بی‌توانی حمله افکند. مردم اشرفی تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بر دهان حاجی محمدعلی آمد و جراحی برداشت ناچار روی از جنگ برکاشت. مردم اشرفی دیگر باره از ققای ایشان تفنگها گشاد دادند و چند تن از جماعت باییه را [۵۳۷] به خاک افکندند.

مع‌القصه تا آن‌گاه [544] که سپیده بر زد و روز روشن شد، هیچ‌کس از سرکردگان و لشکریان نیروی آن نکردند که از قلل جبال فرود شوند و دشمن را دفع دهند. بلکه از دور همی نظاره بودند و جماعت باییه با آن قلیل مردم مال و مواشی آن قریه و اموال و ائقال شاهزاده و سپاه او را از پیش روی همی رانده طریق قلعه شیخ طبرسی گرفتند. از قضا ۶۰۰ تن از لشکر شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند که آن جماعت را هنگام مراجعت است بی‌آنکه منازعتی آغازند و تفنگی بگشایند سریعتر از برق و باد بگریختند و ملاحسین و اصحاب او چاشتگاه روز، از مسافت طریق بپرداختند^۱ و در قلعه خویش جای ساختند.^۲

اما مهدی‌قلی میرزا بعد از فرار، نیم‌فرسنگ در آن گل و لای و برف و برد پیاده طی مسافت کرد. در این وقت یک تن از مردم مازندران که بر اسبی پالانی و کودن سوار بود، بدو باز خورد و او را بشناخت. پس اسب خود را بدو داد تا برنشست و او را در گاو-سرائی رسانیده نشیمن داد و خود هم بر آن اسب بر آمد و از چپ و راست برفت و به هرکس از لشکر رسید او را از زندگانی و حیات شاهزاده مژده بداد و مردم را فوج فوج به حضرت او آورد.

اما چون شاهزاده را دیگر قوت جنگ نبود از گاو‌سرای سوار شده آن شب را در قادی کلای به پای آورد؛ و روز دیگر به جانب ساری شتافت و این غایله چنان هول و هربی در مردم مازندران انداخت که در آن زمستان زن و فرزندان خود را برداشته از شهرستانها به کوهستانها فرار کردند. لکن مهدی‌قلی میرزا دیگر باره به فراهم کردن سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و به وعد و وعید بسی بیم و امید داد و ایشان به تجهیز لشکر و اعداد کار برآمدند.

از آن سوی عباسقلی خان لاریجانی با لشکر خود از لاریجان تا قلعه شیخ طبرسی

۱. در کلیه منتها پرداخت.

۲. در کلیه منتها ساخت.

بتاخت و جماعت باییه را به محاصره انداخت و صورت حال را معروض حضرت شاهزاده داشت که اینک من این مردم را حصار داده‌ام و حاجتی به مدد و معین ندارم اگر شما را تماشای این جنگ و نظاره این حربگاه پسند خاطر است، بدین جانب کوچ دهید. شاهزاده چون این بشنید، بیم کرد که مبادا عباسقلی خان غرّه شود و او را از باییه آسیبی رسد. بفرمود تا محسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از افاغنه و محمدکریم خان اشرفی با تفنگچی اشرفی به جانب او کوچ دهند و نیز رقم کرد که خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلا با او پیوسته گردند. و ایشان چون جلادت باییه را معاینه کرده بودند، بعد از طی مسافت عباسقلی خان را گفتند رزم این جماعت را خوار^۱ مایه مگیر! دانسته باش که بی آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد. عباسقلی خان گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد، سنگر مردم لاریجان تن‌های ایشان است.

بالجمله در این وقت مردم باییه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان می‌زیستند که پنداری در قلعه شیخ طبرسی هیچ‌کس زنده نیست و گاه‌گاه از در ضراعت و فروتنی پیامی می‌فرستادند و طلب امان می‌کردند.

شیخون ساختن جماعت باییه و شکسته شدن عباسقلی خان لاریجانی

چون روزی چند بدین‌گونه گذشت، شب دهم شهر ربیع‌الاول سه ساعت از آن پیش که سفیده صبح سر برزند، ملاحسین ۴۰۰ تن پیاده تفنگچی از ابطال مردم خود گزیده ساخت و از قلعه شیخ طبرسی بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا کنار لشکرگاه براند و خود با چند سوار به یک سوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق [545] فرار گیرد، عرضه هلاک و دمار گردد. در این وقت مردم لشکرگاه آسوده از مکیدت دشمن در جامه خواب با جامه‌های گشوده غنوده بودند که ناگاه، جماعت باییه در آمدند. و نخستین با تیغهای آخته بر لشکر سوادکوهی و هزار جریبی تاختند و در اول حمله ایشان را هزیمت کردند و هزیمتیان را برداشته به میان سپاه قادی

در بردند و هر دو فوج را از پیش رانده به سنگر سورتی و اشرفی [۵۳۸] داخل کردند و تمامت این افواج را چون گوسفند که از گرگان رمیده باشند هم‌گروه به سنگر لاریجانی برزدند و کریچه‌ها و خانه‌ها که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند، تا ظلمت شب را روز روشن کرد و دوست از دشمن بادید آمد و از بانگ صیحه و نعره گیر و دار بایه چنان دل لشکریان ضعیف شد که هیچ‌کس را از هیچ‌کس نمی‌شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می‌ساختند.

عباسقلی خان سردار را نیز نزدیک افتاد که وداع جان و جهان گوید، به هزار زحمت طریق سلامت به دست کرده، به یک سوی لشکرگاه گریخت و از آنجا گاه‌گاه تفنگی همی‌گشاد و محمدسلطان یاور نیز در لشکرگاه فریاد همی برمی‌داشت و مردم را به جنگ جماعت بایه تحریض می‌داد. در این وقت جمعی از اصحاب ملاحسین بدو رسیدند و او گمان داشت که لشکر شاهزاده‌اند بانگ برایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این مردم بی‌دین را عرضه دمار سازید، هنوز سخن در دهان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره‌پاره کردند و در این گیرودار ۸۰ تن از جماعت بایه نیز مقتول گشت.

از پس این وقایع ملاحسین که بر سر راه هزیمت‌یان کمین نهاده بود، به میان لشکرگاه راند، میرزا کریم خان اشرفی و آقامحمدحسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سنگری از بهر خود کرده مواضعه نهادند که چندانکه زنده باشند، هزیمت نشوند، و از آتشی که جماعت بایه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود. در این وقت ملاحسین و اصحاب او دیدار شدند.

قتل ملاحسین بشرویه

در میان کارزار

میرزا کریم خان، آقامحمدحسن را خطاب کرد که هم‌اکنون آن سوار را که دستار سبز بر سر دارد نگران باش. این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد و این خود ملاحسین بود که بعد از گشادن تفنگ دست بر سینه خود آورد و معلوم شد که گلوله بر سینه او آمد و در زمان آقامحمدحسن نیز تفنگ خود را رها داد و این گلوله نیز به شکم او آمد و با این دو جراحت صعب از اسب نیفتاد و به شتاب طریق فرار نگرفت، الا آنکه اصحاب خود را امر به مراجعت داد و با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله همی باریدند و جماعتی

از اصحاب او را به خاک همی افکندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته آهسته همی راه برید تا به قلعه شیخ طبرسی رسید.

با این همه لشکر شاهزاده تاب درنگ نیاوردند، هرکس به طرفی گریخت الا آنکه عباسقلی خان لاریجانی با ۵۰ تن و عبدالله خان افغان با ۳ تن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه بیودند. چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری برآمده بانگ اذان در داد تا اگر از لشکریان کسی در آن حوالی باشد فراهم شود. عباسقلی خان و چند تن دیگر که منتظر فرصت بودند بعد از اصغای بانگ اذان با لشکرگاه درآمدند و از سرزنش اقران و اندوه کشتگان و باز پرس کارداران دولت آشفته خاطر بودند. بالجمله مقتولین را مدفون ساختند و ۸۰ تن کشتگان بابیه را سر بر گرفتند و سرهای ایشان را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند که هول و هیبت مردم از آن جماعت اندک شود. آنگاه [۵۴۶] عباسقلی خان صورت حال را به صحبت عبدالله خان افغان به شاهزاده فرستاد و تصمیم عزم داد که دیگر باره اعداد لشکر کرده، به حضرت شاهزاده رود.

اما از آن سوی ملاحسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان برفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحی رسیده، در میان دروازه از اسب درافتاده، او را برگرفتند و به نزدیک حاجی محمدعلی حمل دادند. پس ملاحسین به وصیت زبان باز کرد و گفت ای مردم چنان ندانید که من مرده‌ام، ۴ روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر برخوام کرد. از این آئین که شما را آموخته‌ام باز نگردید و دست از جنگ باز مدارید و دامن حضرت اعلی را - که کنایت از حاجی محمدعلی باشد - رها مکنید. آنگاه مردم را از خود دور کرده [۵۳۹] با چند تن خاصان خود گفت نعش مرا در جایی دفن کنید که هیچ کس از قلعگیان نداند. این بگفت و لب فرو بست.

پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر با خاک سپردند و ۳۰ تن دیگر از جراحات یافتگان بابیه هم در قلعه بمردند، ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعه بیرون شده به حربگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته‌اند. پس بی توانی به حفر زمین پرداخته هرکس از لشکریان مدفون بود از خاک برآوردند و سر بردند و سرهای ایشان را بر سر چوبهای دراز بالا کرده بر طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تنهای ایشان را در بیابان افکندند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت به قلعه نموده در جای خویش آرام گرفتند.

لشکر تاختن شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری

به قلعه شیخ طبرسی برای جنگ جماعت باییه

شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شیخون جماعت باییه و شکستن عباسقلی - خان و لشکریان آگاه شود با لشکری ساخته از شهر ساری بیرون تاخت و به آهنگ قلعه شیخ طبرسی راه بریده، در سرخه کلای جای کرد. و روز دیگر از آنجا کوچ داد، و چون لختی راه به پیمود مکتوب عباسقلی خان با چند نیزه سر از جماعت باییه بدو آوردند و عباسقلی خان از بیم آنکه مبادا لشکر شاهزاده هراسناک شوند و از گرد او پراکنده گردند، هیچ از جلادت باییه و هزیمت خود یاد نکرد.

لاجرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ - طبرسی و قلع طایفه باییه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و [قلع و] قمع باییه به نام عباسقلی خان برآید و تا پل قراسو علی آباد چون برق و باد همی براند. در آنجا عبدالله خان افغان از راه رسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو تن به اتفاق، شاهزاده را به کناری آورده پرده از راز برگرفتند.

مهدی قلی میرزا برجای سرد شد و کار را دیگرگون یافت، و نخست کس فرستاده بنه و آغروق خویش را که از پیش روی می رفت سر برتافت. پس سران سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه تنبیه کرد و به جانب کیا کلا آمده آن شب را بیود. بزرگان سپاه بعضی اقامت را بر حرکت ترجیح نهادند؛ و جماعتی تعجیل در حرکت می فرمودند. عاقبت سخن بر این نهادند که این لشکر از جماعت باییه هراسناک شده اند اگر این کُرت حمله افکنند و لشکر ما را درهم شکنند، بی کلفت خاطر مازندران را به تحت فرمان آرند. لاجرم با لشکری درخور این جنگ، آهنگ ایشان باید کرد.

حصار دادن لشکریان جماعت باییه را

در قلعه شیخ طبرسی

پس شاهزاده ۴ روز در کیا کلا اوتراق کرد و کار لشکر بساخت و در روز پنجم از آنجا کوچ داده، با سپاه [547] سواره و پیاده به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنهای کشتگان را

سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها نگریست که از پیش روی قلعه چون درختستانی پدیدار بود، هولی عظیم دردل او جای کرد و روا ندانست که بی سنگری و حصنی در کنار آن قلعه اوتراق کند. لاجرم از آنجا عبور کرده یک فرسنگ از آن سوی تر، به قریه کاشت درآمد و در آنجا دو ساعت از شب گذشته با عباسقلی خان دیدار کرد و سه روز در آنجا توقف نموده به فراهم کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پی جماعتی بدو پیوست.

آنگاه کس بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبرسی برآورند و روز چهارم با لشکری کینه توز به کنار قلعه آمد و هر جانبی را به جماعتی سپرد، هادی خان - نوری و میرزا عبدالله نوائی را از بهر طلایه لشکر بداشت و صبحگاه سنگرها را استوار کرد. عباسقلی خان لاریجانی و نصرالله خان بندپی و حاجی مصطفی خان را با تفنگچی اشرفی و سورتی و لشکر دودانگه و بالارستاقی و جماعت گرد و ترک مأمور به محاصره ساخت و هر یک را به جانبی از قلعه برگماشت. و فرمان کرد تا به حفر خندق و ماریج دامن برزنند و بروج محکم برآورند و جماعت بایه را از دخول و خروج قلعه خود دفع دهند.

پس لشکریان به کار درآمدند و برجهای محکم [۵۴۰] افراخته کردند، چنانکه از فراز آن بروج، ساحت قلعه بایه را هدف گلوله همی ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد. چون کار بدین جا رسید حاجی محمدعلی حکم داد تا در شبهای تاریک، خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر ساحت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه به درنگ و شتاب بودند.

در این وقت شاهزاده از کارداران دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده خمپاره و قورخانه لایق بدو فرستادند. یک تن از مردم هرات آتشی از بارود تعبیه کرد که آن را آتش زده به جانب قلعه روان می داشت و ۷۰۰ ذراع مسافت را قطع کرده به میان قلعه فرود می آمد و خانه هائی که جماعت بایه از چوب و خس و خاشاک پرداخته بودند آتش درمی زد. بدین صنعت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد؛ و از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه تگرگ مرگ می بارید. حاجی محمدعلی چون این بدید از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهای که کرده بودند جای گرفتند، چنانکه هیچ کس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود.

در این وقت جعفرقلی خان بالارستاقی هزارجریبی به لشکرگاه آمد و بر حسب امر شاهزاده جانب غربی شیخ طبرسی را نزدیک به قلعه، بنیان برجی کرد و در مدت ۳ روز برجی عظیم برآورد، چنانکه لشکریان در ۳ ماه مانند آن نکرده بودند. روز چهارم هنگام بامداد که مردم او از کار سنگر به لشکرگاه مراجعت کردند تا لختی بیاسایند، شاهزاده فرمان کرد که هم‌اکنون بازشوید و کار سنگر به پای برید. هرچند قواد سپاه و جنگ دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لحظه‌ای نغنوده‌اند و لب به هیچ مأكول و مشروبی نیالوده‌اند، چندان مهلت فرمای که قایه نفس را زمانی از در آسایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند، آن گاه مراجعت کنند. شاهزاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد که هم‌اکنون باید راه سنگر گیرند.

سربازان را که نیروی باز پس شدن نبود هرکس به گوشه‌ای می‌گریخت و بی‌هوشانه [548] پهلوی به خار و خار می‌نهاد و به خواب می‌رفت. جعفرقلی خان و میرزا عبدالله به زحمت فراوان با ۳۵ تن سرباز از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هرکس به پشت افتاده بغنود.

شیخون ساختن جماعت بایه

وکشتن جعفرقلی خان و طهماسب قلی خان را^۱

جماعت بایه که از دورو نزدیک نگران بودند، چون قلت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند، ۲۰۰ تن مردکار آزموده از راه خندق بیرون شده و ناگاه صیحه‌زنان یورش افکندند. میرزا عبدالله که هنوز دست فرسوده خواب نبود، حالی تفنگ خویش بگشود و دوتن از بایه را به خاک افکند. ایشان راه بگردانیدند و همه گروه به جانب برج جعفرقلی خان حمله بردند و از گرد راه به درون برج درآمدند. جعفرقلی خان از جای برآمد و دوتن را با گلوله به خاک افکند و دوتن را نیز مردم او بکشتند، با این همه جماعت بایه بیم نکردند و با شمشیرهای کشیده بر او درآمده چند زخم شمشیر بر وی فرود آوردند.

۱. در نسخه چاپ ۱۳۱۵ این عنوان نیست.

جعفرقلی خان را دیگر مجال مجادله نماند و خود را به میان خندق برج درانداخت. جماعت باییه از پس او آهنگ بردارزاده او طهماسب قلی خان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ بیردند و در این گیر و دار اصحاب حاجی محمدعلی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گلوله بیاریدند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید.

بالجمه بعد از قتل طهماسب قلی خان و جراحات جعفرقلی خان مردم باییه از برج بیرون شده، راه قلعه خویش برگرفتند. و وقت عبور، جعفرقلی خان را در میان خندق یافتند و او را زخم تبری نیز بر پهلوی زده بگذشتند.

هنگام گذشتن ایشان میرزا عبدالله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را از آن جماعت به زخم گلوله مقتول ساختند، همراهان نعش ایشان را برگرفتند و برفتند. بعد از عبور باییه میرزا عبدالله، جعفرقلی خان را از خندق برآورده به لشکرگاه برد و خویشاوندان او جراحات او را [۵۴۱] مرهم کردند و بعد از دو روز او را به جانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک مداوا کنند. مهدیقلی میرزا چون این بشتید در خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ دادید و کس بفرستاد تا او را به لشکرگاه مراجعت دادند. از این شدن و آمدن زحمتی و تعبیه بدو رسید که هم در آن شب درگذشت.

خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران

از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدمیر باییه

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی به ۴ ماه کشید و جلادت جماعت باییه در کار مبارزت و مناجزت معروض کارداران دولت افتاد، آتش خشم ملک الملوک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود:

ما چنان دانسته بودیم که سپاه ما بی اکراه به میان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نهنگ و نبرد شیر در تاب نشوند. اینک روزگاری دراز است که با جماعتی نا به ساز طریق مقاتلت می سپارند؛ و در این مقاتلت روز به ممانعت می گذرانند. همانا بزرگان مازندران بقای این فتنه و فترت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بهر قوام خویشتن، آتش این احوثه را دامن زنند. از این پس چنان می انگارم که خدای مملکت مازندران نیاورده است و به کیفر مسامحتی که در این ستیز و آویز رفته است، تمامت مردم

مازندران را با جماعت باییه عرضه تیغ تیز خواهم داشت.
مقربان درگاه از بهر شفاعت جبین ضراعت برخاک نهادند و از جانب قواد سپاه فتح قلعه و قلعه باییه را ضمانت کردند.
این هنگام [۵۴۹] شاهنشاه ایران، سلیمان خان افشار را فرمان کرد تا به جانب مازندران رهسپار شود و فحص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ به مسامحت روزگار همی برند یا جماعت باییه در کارزار استوار همی باشند. مع القصه بعد از ورود سلیمان خان به مازندران لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کردار پره زدند؛ و از دو سوی به حفر کردن زمین و نقب در بردن به قلعه درآمدند و با یکدیگر مواضعه کردند که چون نقبها را از خاکریز و خندق بگذرانند آتش در زنند؛ و آن هنگام تمامت لشکر به یک بار یورش برند.

یورش بردن لشکریان

بر سر قلعه شیخ طبرسی^۱

بالجمله از طرف غربی یک نقب را به زیر برج و خاکریز در برده آتش زدند. چنانکه ۵۰ ذرع مسافت را برج و خندق و خاکریز با خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود، چون با برج و خاکریز، نارسائی داشت، بعد از افروخته شدن زیانی شناخته نیاورد، و اما لشکریان شیپور جنگ بنواختند و از چارسوی یورش دردادند. جماعت باییه از آن جانب که برج و باره به زیر آمد انجمن شدند؛ و هرکس از لشکر نزدیک شد به زخم گلوله و ضرب تیغ دفع همی دادند. میرزا کریم خان اشرفی با جمعی از مردم اشرف به جانب قلعه حمله برد، علمدار او را به زخم گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم خان دست بیازید و خود علم برداشت و برافراشت و دلیرانه تا پای برج برفت و هیچ از باران گلوله بیم نکرد.

یک تن از باییه سر تفنگ را از مثقب برج بیرون داد تا او را هدف گلوله سازد، میرزا-کریم خان دست فرا برده گلوگاه تفنگ را بگرفت و از چنگ او برآورد و بر آن برج صعود کرده، علم را بر سر برج نصب کرد و فریاد برداشت که ای لشکر سرعت کنید. محمد-

۱. در نسخه چاپ ۱۳۰۴ و ۱۳۱۵ ق این عنوان نیست.

صالح خان برادر جعفرقلی خان با چندتن بالارستاقی خود را به پای برج برسانید، اما مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به معرض هلاک می‌نگریست، بفرمود تا طبل مراجعت بنواختند. میرزا کریم خان و محمدصالح خان نیز بازپس شدند، اما چون این کار به انجام نرفت، سران سپاه شرم زده بودند و واجب کردند که روز دیگر این کار به کام کنند و دیگر باره یورش به قلعه برند.

تنگی علف و آذوقه

در میان مردم بایی

در این وقت مکشوف افتاد که علوفه و آذوقه قلعیان تنگیاب شده است و کار بر ایشان سخت افتاده [۵۴۲] و روزی چند برنگذرد که آن جماعت از شدت مجاعت تباہ شوند و اگر نه به پناه آیند. پس ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند. و از آن سوی نیز چون هر خبر که حاجی محمدعلی آورده بود به کذب و دروغ برآمد، عقیدت اصحاب او را فتوری بادید شد و از آن تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند. اما باین همه هیچ کس را نیروی سخن نبود، چه اگر از کسی مخالفتی اصفا می‌رفت به حکم حاجی محمدعلی سر او را به زیان زبان برمی‌گرفتند.

لاجرم جماعت بایه به جان آمدند و در نهان از پی چاره دامن بر زدند، نخستین آقارسل که یک تن از سران آن جماعت بود، و از خویشان ۳۰ تن مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید و مهدیقلی میرزا او را زینهار داد. پس، از قلعه بیرون شده به لشکرگاه در رفت و مطمئن خاطر گشته باز قلعه شد، و بی‌توانی مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت. چون راه نزدیک کرد یک تن از مردم لاریجانی بی‌اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخت و به خاک درانداخت و دیگر تفنگچیان به سوی مردم او تفنگها بگشادند و جمعی را مقتول ساختند. چندتن که زنده ماندند، به سوی قلعه مراجعت کردند. جماعت بایه گفتند شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. [۵۵۰] اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همه را با تیغ بگذرانیدند.

از پس این واقعه رضاخان پسر محمدخان امیر آخورشاهنشاه مبرور که به جماعت بایه پیوسته بود، هم زینهار جوی گشت و از شاهزاده امان یافته با دو سه تن از مردم خود به لشکرگاه درآمد. شاهزاده او را به هادی خان نوری سپرد تا در نزد خویش بدارد و

جمعی دیگر از باییه با لشکری که در سنگرها بودند، طریق رفق و مدارا پیش داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده و طریق فرار برداشتند و به مراتب و مساکن خویش گریختند.

و هم در این ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج که با قلعه قریب بود، در رفتند و جماعت باییه تفرس کردند، پس به جانب آن برج چون باران بهار گلوله بیاریدند. از قضا گلوله ای از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحی کرد، اما هیچ از جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریض لشکر و تمهید سنگر استوار بود.

از پس این واقعه علف و آذوقه جماعت باییه یک باره به نهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود بود. نخست علف زمین هرچه یافتند بخوردند و چندانکه درخت در قلعه بود، پوست و برگ آن را قوت کردند و چندانکه آلات و ادوات چرم داشتند نیم جوش ساخته بلع نمودند، و هرچه استخوان در قلعه بود بسوختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسب ملاحسین را که به زخم گلوله مرده بود واز برای حشمت ملاحسین آن را با خاک سپرده بودند برآوردند و گوشت کنده آن را با استخوان به قسمت بردند. و با این همه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند.

شیخون ساختن جماعت باییه و شکسته شدن ایشان

چنانکه لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه ای کرده بودند که خندق آن ۱۰ ذرع عمق و ۱۰ ذرع عرض داشت و دو تنه درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند. میرزا عبدالله نوائی و جمعی از سرباز بندی و جماعت اشرفی و بالارستاقی در آن قلعه جای داشتند،^۱ یک شب بعد از فروشدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود، ناگاه دو تن از باییه به قلعه درآمدند و صیحه زنان حمله افکندند و از رفقای ایشان یک تن دیگر به درون شد. میرزا عبدالله این بدید و دهشت زده برخاست و نخستین آن دو تنه درخت را بگردانید و به میان

۱. متن: جای داشت.

خندق درافکند. جماعت بابیه چون معبر نیافتند باز شدند. اما این ۳ تن که به میان قلعه بودند، با شمشیرهای کشیده به جنگ درآمدند و چند کس از تفنگچیان را جراحت کردند و یک تن از ایشان رزم‌زنان بر برج قلعه عروج کرده و بانگ همی برداشت که برج را گرفتم، بشتابید و به قلعه درآئید.

جماعت بابیه از بیرون قلعه همی ولوله می‌افکندند و تفنگ می‌گشادند [۵۴۳] و یک تن از تفنگچیان اشرفی را نیز هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چندتن به زخم گلوله جان بداد. اما آن یک تن که بر فراز برج شد کس را بدو دست نبود و هر که عزم صعود می‌کرد با شمشیر دو نیمه می‌ساخت. در پایان امر، یک تن از مردم طالش مشتی زر بگرفت و آهنگ او کرد و بدو دست یافته، از پایش درآورد و دوتن دیگر را که در میان قلعه بودند، هم به قتل آوردند.

از پس این واقعه دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان و چرم همه پرداخته شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت بابیه از در استیمان بیرون شده زینهار طلبیدند. مهدی قلی میرزا عهدنامه [ای] بدیشان رقم کرد که چون توبت و انابت کنید و از مذهب جماعت اثنا عشریه به یک سوی نشوید از مال و جان در امان خواهید بود، [۵۵۱] و خاتم بر آن رقم نهاد. سران سپاه نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشت و اسبی نیز برای حاجی محمدعلی بفرستاد و بفرمود تا بر یک سوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه [ای] چند برافراشتند. حاجی محمدعلی با اینکه قریشی نسب نبود، دستاری سبز بر سر بسته داخل نسب شمرده می‌شد. بالجمه از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده بر نشست و ۲۱۴ تن از جماعت بابیه باقی مانده بودند، با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی مسافت نمودند، در خیمه‌هائی که برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را به صبح آوردند.

قتل جماعت بابیه

و خاتمه کار ایشان^۱

روز دیگر شاهزاده، حاجی محمدعلی و چندتن از بزرگان ایشان را به لشکرگاه طلب

۱. در نسخه چاپ ۱۳۱۵ این عنوان نیست.

داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و شکستن ناهار، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی عقاید خود را می‌نهفتند، آنچه بر زبان ایشان می‌رفت مرتد شرعی و واجب‌القتل بودند. اگرچه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند، اما لشکریان و سران سپاه از بس رنج برده بودند؛ و مردم ایشان عرضه شمشیر گشته بود^۱ و همچنان بیم آن بود که هر یک به شهری رفته مردم را اغوا کنند، دل بر قتل ایشان نهادند؛ و ناگاه انجمن شده، آهنگ خیمه‌های ایشان کردند.

در این وقت مهدی قلی میرزا نیرچون پشت و روی این کار را نگریست به حکم شریعت و پشتوانی دولت، قتل ایشان را واجب دانست. پس بفرمود تا آن جماعت را حاضر کرده، بر صف بداشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم بدریدند؛ و بسیار کس بود که از شکم او علف سبز فرو می‌ریخت. بالجمله تمامت آن جماعت مقتول شد، الا عددی قلیل که به میان درختستانها درگریختند. رضاخان پسر محمدخان میرآخورو چند تن دیگر که در منزل هادی‌خان نوری بودند، هم به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی تباه گشتند و ۲۰ تن دیگر از آن جماعت بایه که از پیش امان یافته و در لشکرگاه جای داشتند، هم جان به سلامت نبردند. پسر ملا عبدالخالق نیز عرضه هلاک گشت.

آن‌گاه شاهزاده، حاجی محمدعلی و چندتن از سران را با او محبوس داشت و خود بر قلعه شیخ طبرسی درآمد و از هندسه‌ای که در استحکام قلعه به کار برده بودند، شگفتی گرفت و آن برجها و خاکریزها و چاهها و راهها را معاینه کرد و اسلحه و تفنگ و اموال فراوان که در آن قلعه انباشته بودند برگرفت. و هرچه را مالکی بود مسترد ساخت و آنچه از خانه میرزا سعید برده بودند، باز داد. و اموال خود را که در واسکس به غارت رفته بود بدست کرد و هرچه مجهول المالک بود نیز مضبوط ساخت و از آنجا به بار فروش آمد.

سعیدالعلما و دیگر اهالی شرع بر قتل حاجی محمدعلی و صنادید بایه، فتوی راندند و گفتند توبت ایشان در شریعت مقبول نباشد پس علما و طلاب علوم دینی^۲ انجمن شده، ایشان را در سر میدان بارفروش مقتول ساختند و جهان را از آرایش وجود ایشان بپرداختند. و در این فتنه، مازندران از بدایت امر تا به خاتمه، از جماعت بایه ۱۵۰۰ تن به معرض هلاک و دمار درآمد و از مردم لشکری نیز ۵۰۰ تن مقتول گشت.

۱. برخی نسخ: عرضه تیغ گشته

پیوست.

بالجمله روز بیستم شهر صفر محمدناصرخان از عسکریه کوچ داده، از جانب جنوب شهر آهنگ کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آن وقت که در کوه سنگی مقام کرد، سالار به پایمردی مردان جنگ و دستیاری توپ و تفنگ با او رزم همی داد. حسام السلطنه بعد از ورود به کوه سنگی محمدناصرخان را به لشکرگاه خویش طلب داشت و عباسقلی خان سرتیپ را به حفظ و حراست ارودی او باز گذاشت.

ذکر فتنه جماعت بایه در زنجان و

طغیان ملا محمدعلی زنجانی و خاتمت کار او

ملا محمدعلی زنجانی تلمیذ شریف‌العلمای مازندرانی بود و سالی چند در مجلس تدریس او حاضر شده، بعضی از مسائل فقه و اصول را فراگرفت و خویشتن را یک تن از فحول مجتهدین به شمار داده، باز زنجان شد و در آن بلده رحل اقامت انداخت و چون او را در میان علما نامی بلند و مقامی ارجمند نبود همی خواست تا خویشتن را شناخته مردمان کند و نام خود را [۵۵۵] در زبان‌ها سایر گرداند. پس در مسائل شرعیه هر سخن که خلاف مشهور و مخالف با جمهور بود اختیار همی کرد و در میان عامه اشتها همی داد. و چنانکه وقتی بدین حدیث، که شهر رمضان تمام آید، بی آنکه توثیق و تصحیح حدیث روا دارد یا آن را به تأویل و تعبیر راست کند، همه سال شهر رمضان را ۳۰ روز بشمار می‌گرفت و از این روی بسیار وقت می‌افتاد که روز عید فطر را که روزه گرفتن حرام است، مردم را به صوم باز می‌داشت. و نیز فتوی کرد که در شریعت اثنا عشریه سجده کردن بر بلور صافی از بهر نماز روا باشد. و از این گونه فتوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل باشد. در پایان امر چون علمای زنجان و فضلائی دیگر بلدان طریقت او را در شریعت اصفا نمودند، صورت عقاید او را در حضرت پادشاه مکشوف داشتند؛ و دفع او را به قانون شرع [565] واجب شمردند. شاهنشاه مبرور محمدشاه غازی منشوری کرد تا او را از زنجان به دارالخلافه طهران کوچ داده، درخانه محمودخان کلانتر شهر جای دادند. و حکم رفت که دیگر به جانب زنجان سفر نکند و در احکام شریعت ابداع بدعت روا ندارد. و از آن سوی چون میرزا علی محمد باب هر جا گریخته [ای] از دین و دولت و شاردی از شریعت و طریقت گمان داشت به جانب خویش دعوت می‌نمود، هم به دستیاری رسل و رسایل با ملا محمدعلی ابواب مودت و موالات بازداشت. وی نیز چون در طلب

کارهای جدید به جد بود، این‌گونه احوالها و اغلوطها را مغتنم می‌شمرد، تا بدین امور غریبه مرجع و ملاذ مردم عامه شود. لاجرم با باب ابواب مکاتیب بازداشت و کسر قیود شرعیه را اسباب گرمی هنگامه انگاشت. این بیود تا آن‌گاه که شاهنشاه غازی وداع جهان فانی گفت و شاهنشاه منصور به دارالملک طهران درآمد و بعد از چند ماه امیراصلاحان خان خال خود را که ایشیک آقاسی دربار بود به صوابدید کارداران حضرت به حکومت زنجان مأمور فرمود و منصب او را به عمّ او موسی خان بازگذاشت.

بعد از ورود امیراصلاحان خان به زنجان و طغیان جماعت بایه در مازندران ملا محمد علی سفر زنجان را به هنگام یافت^۱ و اعداد کار فرار کرد و یک روز وقت فرو شدن آفتاب عمامه و ردای برگرفت و جامه سربازان پوشید و خویشتن را دیگرگونه ساخته از دروازه شهر به در شد و راه زنجان برگرفت و چون مسافت طریق آن بلده قریب افتاد، ضعیف و شریف مردم زنجان او را به یک منزل و دو منزل پذیره کردند و از مواشی خود در قدم او قربان نمودند.

بالجمله او در شمار علما و طلبه علوم بود کارداران دولت در مؤاخذت او از این فرار مسامحت کردند. و او بعد از ورود به زنجان یک تن از داعیان میرزا علی محمد باب گشت و شریعت او را که کاسر و ناسخ قوانین شرعیه بود رواج همی داد و مردم را به شراکت اموال و ازواج یکدیگر شاد همی خواست و گفت «چندانکه باب بر تمامت این جهان دست نیافته است، از ایام فترت به حساب شود و هیچ تکلیفی بر مردم نبود و خدای باری به هیچ گناهی کسی را مأخوذ ندارد» و مردم زنجان، گروهی احمق بودند و سخنان او را بر حقّ می‌پنداشتند و جماعتی طمع در اموال و فروج مسلمانان می‌داشتند، لاجرم در مطاوعت و متابعت او میان بستند. در زمانی قلیل بیش و کم قریب ۱۵۰۰۰ کس بر سر خویش انجمن کرد و این قصه کارداران دولت را اصفا افتاد.

شاهنشاه منصور به صوابدید میرزاتقی خان امیرنظام از بهر آنکه فتنه زنجان چون مازندران صعب نشود، امیراصلاحان خان را که به حکومت زنجان مأمور بود منشور کرد که ملا محمد علی را مأخوذ داشته به دارالخلافه فرست. بعد از رسیدن این حکم با امیراصلاحان خان در آن بلده، ملا محمد علی مکنون خاطر او را استشمام کرد و در حفظ و حراست خویش بر اهتمام بیفزود و چون از بهر نماز همی خواست به مسجد رفت با ۱۰۰۰۰ تن و ۱۵۰۰۰ تن طیّ مسافت می‌نمود. و دیگر روز همی خواست [۵۵۶]

امیراصلان‌خان را دیدار کند، با ۱۰۰۰ تفنگچی به سرای او در رفت و هر کار از وی خواستار شد جز بر اجابت مسئول او، امیراصلان‌خان را قوت گفتار نبود، بالجمله روزی چند کار بدین‌گونه رفت.

آغاز فتنه ملامحمدعلی زنجانی و مقاتلت او با سپاه سلطانی

یک روز چنان افتاد که یک تن از پیروان ملامحمدعلی با عمال دیوان عصیانی کرد و امیراصلان‌خان بفرمود تا او را [566] مأخوذ داشته به حبس‌خانه افکندند. ملامحمدعلی چون این بدانست کس به نزدیک او فرستاد و پیام داد که این مرد محبوس از پیوستگان من است، بی‌توانی او را به من فرست. امیراصلان‌خان در پاسخ گفت من از بهر آنم که مردم گناه کرده را کیفر کنم و اعمال بد را به مکافات بد باز دهم، تا این شهر نظام پذیرد و منال دیوانی استخراج شود. شما نیز این‌گونه مردم را از در حمایت مباشید و زبان به شفاعت مگشائید که هرگز نزدیک من پذیرفته نخواهد بود.

لامحمدعلی از این سخنان خشمناک شد و حکم داد تا مردم احتشادی^۱ کنند و بی‌توانی آن زندانی را حاضر سازند. از آن طرف امیراصلان‌خان نیز از قصه آگاه شد و به تجهیز سپاه پرداخت. دو بهر از مردم شهر که بر طریقت ملامحمدعلی بودند سلاح جنگ بر خود راست کردند و هر کس از مردم زنجان را که بر کیش ایشان نبود بدست نهب و تاراج دادند و از شهر اخراج نمودند و در خانه‌های ایشان از طریف و تلید و سیاه و سفید هرچه یافتند برگرفتند و بازارها را غارت کردند و آتش در زدند؛ و بسیار خانه‌ها را ویران کردند و برگرد خود چندین سنگر برآوردند.

بالجمله ملامحمدعلی مردم خود را از بهر جنگ بساخت و هر یک را به نوید حکومتی و ایالت [و] ولایتی بنواخت. حاجی احمد زنجانی را به نیابت خویش سرافراز کرد و حاجی عبدالله بزاز [را] محرم راز نمود و حاجی عبدالله خبّاز را به وعده حکومت مصر دمساز ساخت و عبدالباقی نامی را امیرشب کرد و میرسیّاره لقب داد و مشهدی- سلیمان که عامل جماعت بزاز بود به رتبت وزارت سرافراز گشت و حاجی کاظم قلتوقی

۱. تا مردم احتشادی کنند: یعنی به دور او جمع شوند.

از بهر او ۲ عراده توپ از آهن بساخت و چند زنبوره نیز بپرداخت.
 بالجمله ملامحمدعلی هر یک از مردم خود را به لقبی و منصبی شاد خاطر کرد و
 برای جنگ حاضر بداشت؛ و فرمان او بر مردم او نیک روان بود، چنانکه اگر ۱۰۰ تن را با
 شمشیر سر برمی گرفت، کس را سخن نبود.

مع القصة روز جمعه پنجم شهر رجب از دو رویه ساز مقاتلت کرده به جنگ درآمدند
 و دهان توپ و تفنگ بگشادند. ۴۰ تن از طرفین مجروح و مطروح گشت، اسدالله غلام
 گرجی امیراصلان خان در میدان رزم پنج زخم منکر یافت و اسدالله خواهرزاده
 حاجی داداش تاجر و پسر سیدحسن شیخ الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت. و
 از جماعت ملامحمدعلی مردی که شیخی نام داشت و به دلیری و شجاعت نامبردار بود
 دستگیر گشت. آقاسیدمحمد و حاجی میرابوالقاسم مجتهد فتوی کردند و امیراصلان-
 خان، شیخی را به حکم شریعت مقتول ساخت و روز دیگر ملامحمدعلی، میرزا رضای
 سردار و میرصالح سرهنگ را با مردم خود مأمور به تسخیر قلعه علیمردان خان ساخت.
 و این قلعه در میان شهر زنجان معقلی محکم بود. بالجمله به قوت یورش آن را مفتوح
 ساخته از بهر خویش سنگری سخت برداختند و این قلعه را بداشتند تا بعد از قتل
 ملامحمدعلی، حسنعلی خان سرتیپ گروسی به اتفاق فوج گروس مفتوح و منسوب
 ساخت.

یورش بردن اصحاب ملامحمدعلی

بر سر امیراصلان خان

مع القصة بعد از فتح قلعه علیمردان خان، ملامحمدعلی دل قوی کرد و میرصالح
 سرهنگ را فرمان کرد که هم امروز امیراصلان خان را کشته و اگر نه بسته به نزدیک من
 حاضر ساز! و او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. لاجرم میرصالح و مردم او
 بامداد یکشنبه بر سر خانه امیراصلان خان حمله بردند. از آن سوی محمدتقی خان
 سرهنگ توپخانه و علیقلی خان پسر نصرالله خان و مهدی خان [۵۵۷] خمسه و بیوک خان
 پشتکوهی با مردم خود و جماعتی از فراشان امیراصلان خان به مدافعت بیرون شدند. در
 میانه جنگی صعب برفت، ناگاه عبدالله بیگ کنگاوری تفنگی بگشاد و گلوله آن در مغز
 میرصالح سرهنگ جای کرده از پای درآمد. جماعت بایه را از قتل او لغزشی تمام روی

داد و بی‌نیل مرام [567] مراجعت کردند. در این جنگ ۲۰ تن از مردم امیراصلان‌خان مجروح و مطروح گشت، علی‌خان بیگ ملایری و نورمحمد فراش نیز به خاک درافتاد[ند]. این وقت هر دو لشکر روزی چند از مقاتلت دست بازداشتند و خاطر بر حراست خویش گماشتند.

روز بیستم شهر رجب بر حسب فرمان، صدرالدوله نبیره حاجی محمد حسین خان اصفهانی سرکرده سوار خسته از سلطانیه وارد زنجان شد و روز دوم ماه شعبان سیدعلی‌خان سرهنگ فیروزکوهی و شهبازخان مراغه‌ای با ۲۰۰ تن سوار مقدم و محمدعلی‌خان شاهیسون افشار با ۲۰۰ سوار و کاظم‌خان برادر محمدباقرخان سرکرده افشار و محمودخان خوئی با ۵۰ تن توپچی و ۲ عراده توپ ۶ پوند و ۲ عراده خمپاره روز پنجم شعبان به شهر درآمد، در برابر سنگر میرزا فرج‌الله و قلعه ولی محمدخان سنگر بستند و ساخته جنگ نشستند.

بالجمله روز بیستم شعبان میرزا سلطان قورخانه‌چی و عبدالله سلطان به طرف سنگر مشهد پیری نقب در بردند. امیراصلان‌خان و میرزا ابراهیم خان سرتیپ خسته و صدرالدوله و شهبازخان و محمدتقی‌خان و سیدعلی‌خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن سنگر حمله افکندند، حسنعلی‌خان عم بیوک‌خان طارمی پشتکوهی به زخم گلوله نورعلی شکارچی مقتول گشت و جماعتی مجروح افتاد و آن سنگر مفتوح شد و دیگر باره از دو سوی لشکریان روزی چند دست از جنگ بازداشتند و از پس سنگرها به حفظ خویش روز همی گذاشتند.

یورش بردن لشکریان به سنگرهای اصحاب ملا محمدعلی

چون این کار به دراز کشید، کارداران دولت را بر خاطر حملی گران افتاد و مصطفی‌خان قاجار برادر کشیکچی‌باشی را که سرتیپ فوج شانزدهم شقاقی بود مأمور نمودند تا مسارعت کرده، لشکریان را از مسامحت در تدمیر جماعت بایه بیم دهد. بعد از ورود مصطفی‌خان جماعتی از لشکر بر ذمت نهادند که سنگر میرزا فرج‌الله را به قوت یورش فروگیرند و نقبی به جانب سنگر او حفر کردند.

شب پانزدهم رمضان یک ساعت از آن پیش که سپیده سر برزند مهدی‌خان با چریک انجرو و عبدالله‌خان پسر سلیمان‌خان با چریک اریادی و فوج شانزدهم و سوار مقدم و

سوار خمسه و چریک انگوران ساخته یورش شدند؛ و میرزا سلطان و عبدالله سلطان به زیر سنگر میرزا فرج الله نقب در بردند. نخستین آتش در نقب زدند و ۲۰ تن از جماعت بایه در زیر خاک هلاک شد و چند تن دستگیر گشتند^۱ و از این روی نظر علی خان اربادی به زخم گلوله که بر سرش آمد از پای در افتاد و ۵۰ تن از سربازان مطروح و مجروح گشت و شهباز خان به زخم شمشیر شیرخان جراحاتی بزرگ یافته، بعد از ۸ روز درگذشت و در پایان امر سنگر میرزا فرج الله گشوده شد و جماعت بایه از آن سنگر به سنگرهای دیگر تحویل کردند.

و از آن سوی از دارالخلافت طهران میرزا تقی خان امیر نظام، محمد آقای پسر حاجی یوسف خان سرهنگ فوج ناصریه و قاسم بیگ تفنگدار خاصه را روانه زنجان داشت و حکم داد که هرگاه لشکریان ملا محمد علی و مردم او را پس از روزی چند با قید و بند روانه دارالخلافت ن سازند مورد هزار گونه گزند خواهند بود. لاجرم روز بیست و پنجم شهر رمضان مصطفی خان قاجار با فوج شانزدهم شقاقی و صدرالدوله با سواره خمسه و سید علی خان فیروزکوهی با فوج خود و محمد آقای سرهنگ با فوج ناصریه و محمد علی خان با سوار افشار و نبی بیگ یاور با سواران مقدم و جماعتی از مردم زنجان به جنگ درآمدند، و از بامداد تا هنگام نماز [۵۶۸] دیگر، هر دو لشکر رزم همی دادند.

از جماعت بایه [۵۵۸] نور علی شکارچی و بخشعلی نجارباشی و خداداد و وفتح الله بیگ و فرج الله بیگ که در شمار شجاعان و فرسان بودند با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند؛ و از لشکریان نیز نزدیک ۵۰ تن عرضه هلاک و دمار گشت. و در پایان کار ملا محمد علی از مردم خود تفرس ضعیفی نمود از پی چاره حکم داد تا بازار زنجان را آتش در زدند. لشکریان چون این نظاره کردند خاصه مردم زنجان از جنگ دست برداشتند و خاطر در اطفای نار گماشتند و جماعت بایه مراجعت کرده از نو به تجهیز لشکر و تقویم سنگر پرداختند.

رسیدن محمد ناصر خان بیگلربیگی با جماعتی از لشکریان از دارالخلافت طهران

این بیود تا روز هشتم شوال محمد خان بیگلربیگی میرپنجه که اکنون او را منصب

امیرتومانی است با ۳۰۰۰ تن لشکر از سرباز شقاقی و فوج خاصه و ۶ عراده خمپاره به اتفاق قاسم خان برادرزاده فضلعلی خان قراباغی و اصلان خان یاور خرقانی و علی اکبر - سلطان خوئی بر حسب فرمان شاهنشاه ایران وارد زنجان گشت. و هم در آن روز ورود حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محله گلشن حمله افکند و فوج شانزدهم شقاقی از سوی دیگر یورش برد. فوج ناصریه جلادتی به سزا کرد و جماعت بابیه را لغزشی در کار افتاد. ملا محمدعلی حکم داد تا مقداری اموال از تلید و طریف در میان لشکریان کیش فدا بپراکندند. فوج ناصریه مشغول به اخذ غنیمت گشتند و جماعت بابیه فرصت بدست کرده حمله افکندند و ۲۰ تن از سربازان را مقتول ساخته، لشکریان را از سنگر خویش دفع دادند.

و این هنگام ملا محمدعلی و مردم او را ۴۸ سنگر محکم بود و در هر سنگر گروهی از لشکر داشت و آن خانه ها که از پس سنگرها بود به حکم ملا محمدعلی به یکدیگر راه کردند تا مردم او بی اینکه آشکار شوند یکدیگر را دیدار توانند کرد. و از هر جانب جنگ فراز شود، به تکتاز توانند رسید. و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می گشت از پس سنگر دیگری می نشستند و این هزیمت را زیانی نمی دانستند و شبها از میان سنگرها فریاد بر می داشتند و علمای اثناعشریه را بر می شمردند و ایشان را به نام دشنام می گفتند. محمدخان بیگلریگی خواست تا مگر به رفق و مدارا کار کند و این جنگ و جوش را بنشانند، باشد که طوفان حرب انگیزخته نشود و خونها ریخته نگردد. روزی چند خاطر بر مسالمت و مصالحت گماشت و با ملا محمدعلی ابواب رسل و رسایل بازداشت و چندانکه اندرز و پند فرستاد هیچ مفید نیفتاد.

و هم در این وقت عزیزخان مکرری آجودان باشی که به سفارت ایروان و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مأمور بود چنانکه به شرح مذکور خواهد شد وارد زنجان گشت. وی نیز بدان شد که این مقاتلت و مناطحت را به مسالمت و مصالحت اندازد. لاجرم چند تن از مردم ملا محمدعلی را که در لشکرگاه محبوس بودند رها ساخت و ملا محمدعلی را به پیغامهای فریبنده و سخنان نرم بنواخت؛ و همچنان میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزاتقی خان امیر نظام که این هنگام از آذربایجان طریق طهران می پیمود وارد زنجان گشت، او نیز به دست مردم چرب زبان و مکاتیب دلفریب، ملا محمدعلی را استمالت کرد و از مقاتلت نتوانست بازداشت.

لاجرم دیگر بار نیران حرب زبانه زدن گرفت و از دو رویه مردان کارزار به گیرودار

درآمدند. میرزا عبدالله و گروهی از لشکریان به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی نقب در بردند. عزیزخان آجودان‌باشی در کنار برجی که بر سنگر ملا ولی و سرای ملا محمدعلی مشرف بود، بایستاد و فوج [569] ناصریه جنبش کرد و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی به مدد ایشان آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر خانه ملاولی را فرو گرفته ۵ تن در زیر نقب به درود جان کرد و پسر عبدالباقی زنجان‌ی گرفتار شد. عزیزخان حکم داد تا او را نیز به قتل آورند.

در این وقت فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه تقاعدی ورزیدند و کار مقاتلت به خاتمت پیوست. عزیزخان خشمناک شده ابوطالب‌خان را که در آن فوج حکومتی داشت حاضر ساخت و او را به زخم تازیانه چندان زحمت کرد که بیم هلاکت یافت. و هم در پایان کار [۵۵۹] به شفاعت امیراصلان‌خان رهاگشت.

رسیدن فرخ‌خان پسر یحیی‌خان به زنجان و قتل او به دست ملا محمدعلی

و همچنان چون از صدرالدوله و سیدعلی‌خان فیروزکوهی و مصطفی‌خان قاجار سرتیپ فوج شانزدهم جلادتی معاینه نگشت کارداران دولت رنجیده خاطر شدند و صدرالدوله را معزول ساخته، سرتیپی سوار خمسه را با فرخ‌خان پسر یحیی‌خان تبریزی تفویض نمودند و فرخ‌خان روز چهارم ذی‌قعدة الحرام وارد زنجان شد از قضا هم در آن روز خبر فوت پدر او یحیی‌خان را از دنبال او بدو آوردند، ۳ روز به سوگواری پدر بنشست و آن‌گاه مردانه جنگ پیوست.

و هم در این وقت علی‌خان پسر عزیزخان آجودان‌باشی سرهنگ فوج چهارم تبریز با فوج خویش و حسنعلی‌خان سرتیپ گروس با فوج گروس و محمد مرادخان بیات با فوج زرند از راه برسیدند و این جمله کار محاصره را سخت کردند. و از میان شهر راهی برای فرار محصورین باز داشتند تا اگر در گرمگاه جنگ از کرده پشیمان شوند، از کوچه سلامت توانند بیرون شد. چه آن‌گاه که مردم بیچاره شوند ناچار از جان بگذرند و کارهای سخت به دست مردم از جان گذشته سهل برآید.

مع‌القصه آتش حرب افروخته گشت و آلات ضرب افراخته آمد. مردم ملا محمدعلی زن و مرد ساز نبرد طراز دادند و کار جنگ را به ساز کردند و بسیار وقت یکی از خانه‌های

خود را به اموال فراوان انباشته می کردند و بدان خانه ها ثقبه ها می نهادند و عمداً هزیمت می شدند تا سربازان به طمع مال بدان خانه در می رفتند ناگاه تفنگهای خود را از آن ثقبه ها گشاد می دادند و جماعتی از سربازان را به خاک می افکندند. مسموع شد که دخترکی که به سال افزون از ۱۵ و ۱۶ نبود در چند سنگر زحمت لشکر می برد و تفنگهای خود ایشان را با سرب و بارود انباشته می ساخت و بدیشان می سپرد.

و هم در آن گرمی کارزار خطی از میرزاتقی خان امیرنظام به فرخ خان پسر یحیی خان رسید بدین شرح که شنیده ام در این رزمگاه نیکو خدمتی کردی، چون از این سفر بازآئی تو را پاداشی لایق خواهم کرد و مکانتی به سزا خواهم نهاد. و فرخ خان از این مکتوب دیگرگون شد و خواست تا خدمتی بر زیادت از این تقدیم کند.

و هم در این وقت از آن سوی در شب پانزدهم ذیحجه الحرام از میان لشکر ملامحمدعلی، علیقلی خان پسر نصرالله خان خمسه و کربلائی شعبان و چند تن دیگر به نزدیک فرخ خان آمدند، و از در حیل با او همدستان شدند و گفتند که از جانب دروازه قزوین راهی دانیم که تو را با چند تن مرد سپاهی بی زحمت تا به خانه ملامحمدعلی در بریم و او را مغافصه گرفتار تو سازیم. اینک بر ذمت ماست که او را با ۱۰۰ تن از مردم او دست به گردن بسته با تو سپاریم، به شرط آنکه این سخن را چون جان خویش مستور داری. چه اگر این راز از پرده بیرون افتد این کار بر مراد نشود.

فرخ خان که جوانی نامجرب و همه تن طمع و طلب بود، این سخنان را باور داشت و ۱۰۰ تن سوار برداشته به اتفاق [۵۷۰] علیقلی خان و کربلائی شعبان راه برگرفت. جماعت بایه که از این راز آگاه بودند چند سنگر را تهی ساخته، واپس شدند تا مردم فرخ خان و او چندان پیش تاختند که مجال فرار از بهر ایشان محال بود. ناگاه مردم ملامحمدعلی از چار جانب درآمده ایشان را در پره انداختند و هدف گلوله ساختند، زمانی دیر برنیامد که فرخ خان را با ۱۲ تن سواران او زنده دستگیر نمودند. اسمعیل بزرگ و اسمعیل کوچک که نخست طریقت باب داشتند و از کیش او بازگشت کرده به نزدیک امیراصلاح خان گریخته بودند و این هنگام با فرخ خان می رفتند نیز گرفتار شدند. مردم ملامحمدعلی، فرخ خان و اسمعیل خان بزرگ و کوچک را زنده به نزد ملامحمدعلی بردند و سواران را سر بر گرفته سرهای ایشان را در قدم او افکندند.

ملامحمدعلی از در خشم بدیشان نظاره کرد و نخستین با اسمعیل بزرگ و کوچک گفت هر که از حجت خدای روی بگرداند [۵۶۰] خدای او را به معرض کیفر کشاند.

آن وقت فرخ خان را به دشنام برشمرد و فرمان کرد تا آتشی بزرگ برافروختند و آهن پاره چند در میان آتش تافته کردند و با حدید محماة ۱۴۰ جای بدن او را زحمت کی^۱ دادند و گوشت بدن او را با مقراض همی باز کردند. آنگاه سر فرخ خان و سراسمعیل بزرگ و کوچک را از تن دور کرده به یاد امیراصلان خان و محمدخان بیگلربیگی به میان لشکرگاه درانداختند.^۲ و در آن جنگ خان باباخان یاور فوج خاصه نیز به زخم گلوله تباه گشت و چند تن دیگر از اعیان سپاه به خاک راه افتادند و ملا محمدعلی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش بسوختند.

مأمور شدن گروهی از سپاهیان به زنجان به فرمان شاهنشاه ایران برای دفع ملا محمدعلی و اصحاب او

چون خبر قتل فرخ خان و جلادت جماعت باییه معروض درگاه شاهنشاه ایران افتاد، سخت غضبناک شد و فرمان کرد تا باباییگ یاور با ۲ عراده توپ ۱۸ پوند و ۴ عراده توپ ۱۲ پوند و جماعتی از صاحبان مناصب توپخانه راه زنجان پیش داشتند و برحسب حکم کارداران دولت رزم جماعت باییه را تصمیم عزم دادند. و از دار خلافت کوچ بر کوچ طی مسافت نموده وارد زنجان شدند.

بعد از ورود ایشان به زنجان تمامت لشکر از بهر یورش به جنبش آمد و از چار جانب اطراف سرای ملا محمدعلی را حصار دادند. فوج گروس به سوی قلعه علیمردان خان که معقلی محکم بود به تکتاز شدند و فوج چهارم به جانب خانه آقاعزیز که قریب سرای ملا محمدعلی بود حمله افکندند، و دیگر فوجها هر یک طریق سنگری گرفتند و از آن هنگام که آفتاب سر برکشید تا آن گاه که در مغرب ناپدید شد آتش جدال افروخته بود، و از گرد و دخان روی جهان تیرگی داشت. ظلمت، جهان بگرفت و اجل دندان بنمود.

نخستین فوج گروس به قوت یورش قلعه علیمردان خان را فرو گرفتند و هر مال که از مردم به غارت برده در آنجا انباشته داشتند لشکریان به غنیمت بردند، و فوج چهارم نیز خانه آقاعزیز را به غلبه در رفتند و با خاک پست کردند و دیگر فوج خاصه از جانب

۱. یعنی داغ کردن
۲. در کلیه منتهای انداخت.

دروازه همدان به کاروانسرای سنگ که محکمه ای استوار بود یورش دادند، اگرچه سلطان فوج و بسیار کس از سربازان مطروح و مجروح افتادند؛ لکن از پای ننشستند، چندانکه بدان کاروانسرا دست یافتند. در آن جنگ ۲۰ تن از دلیران اصحاب ملامحمدعلی زنده دستگیر شد و ایشان را به حکم امیراصلان خان [۵۷۱] در کنار برج ذوالفقارخان سر بر گرفتند.

بعد از این فتح لشکر ملامحمدعلی ضعیف شد و در همان شب ۲۵ تن از شناختگان اصحاب ملامحمدعلی از جانب دروازه قزوین طریق فرار برداشتند، از جمله ایشان نجفقلی پسر حاجی کاظم آهنگر بود که توپ از آهن بساخت، دیگر حیدر بقال بود که خود با ۵۰ تن مرد مبارز برابری داشت و دیگر فتحعلی شکارچی و میرشب که میرسیاره لقب داشت. بالجملة ۲۵ تن از این گونه مردم تا به طارم بگریختند و از آنجا باز شده به دیزج درآمدند، مردم دیزج متفق شدند و ایشان را مأخوذ داشته به زنجان آوردند. امیراصلان خان و سران سپاه، فتحعلی شکارچی و نجفقلی آهنگر را به قتل آوردند و دیگران را به حبس خانه درانداختند، تا آنگاه که بر ملامحمدعلی و مردم او غلبه جستند آن هنگام حکم دادند تا ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند.

زخم یافتن ملامحمدعلی در میدان مبارزات و هلاک شدن او بدان جراحت

از پس این واقعه کار بر ملامحمدعلی صعب افتاد و خود همه روزه سلاح جنگ بر خود راست کرده به اتفاق مردم خود رزم می داد و روزی چنان افتاد که لشکریان به خانه او حمله بردند و یورش همی دادند. و ملامحمدعلی چون مردان کارآزموده به چپ و راست همی تاخت و رزم همی ساخت. در این حربگاه حاجی احمد شانه ساز و حاجی عبدالله خباز که به امید حکومت [۵۶۱] مصر رزمساز بود، به زخم گلوله، از پای درآمدند و نیز تفنگی باز شده گلوله آن بر بازوی ملامحمدعلی آمد و خرد درهم شکسته، اصحاب او جنبش کردند و او را از خاک برگرفته به میان سرای در برده و جراحت او را از عامه مردم پوشیده داشتند و همچنان به کار مقاتلت و مبارزت استوار بودند و با آنکه خانه ملامحمدعلی به زخم گلوله توپ و خمپاره با خاک پست شد لشکریان نتوانستند بدانجا در روند و ملامحمدعلی را مأخوذ دارند.

مع‌القصه پس از هفته [ای] که بدان زخم به جهان دیگر خواست رفت مردم خود را انجمن کرد و گفت من بدین زخم از جهان می‌گذرم، شما بعد از من پریشان خاطر باشید و با دشمن استوار رزم دهید. همانا پس از ۴۰ روز زندگی از سر خواهم گرفت و سر از خاک بدر خواهم کرد. لاجرم چون جان بداد او را با جامه [ای] که در برداشت با خاک سپردند و شمشیر او را در کنار او نهادند.

پس از هلاکت او میرزا رضای سردار او و حاجی محمدعلی شیرازی که مجروح بود و بدان زخم درگذشت و سلیمان بزاز که وزیر ملامحمدعلی بود و دین محمد که پسر او را ایلخانی لقب بود و حاجی کاظم قلتوقی، مکتوبی به امیراصلاحان خان و محمدخان بیگلربیگی نگاشتند که اگر ما را به جان امان دهید دست از این جنگ و جوش باز داریم و به نزدیک شما شتاییم. امیراصلاحان خان نیک اندیشه کرد که اگر به کشش و کوشش بر آن جماعت غلبه جوید گروهی از سرباز نیز بر سر این کار خواهد گذاشت و همچنان در شریعت قتل آن جماعت را واجب می‌دانست، پس خدیعت با ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان خاطر فرستاد و ایشان از سنگرهای خود بیرون شده به لشکرگاه آمدند و مکشوف داشتند که ملامحمدعلی بمرده و جسد او را در سرای او به خاک سپرده‌اند.

در این وقت امیراصلاحان خان و محمدخان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او در رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمانی بر پایش استوار کردند و به ۳ روز در کوچه و بازار شهر زنجان به خاک و خاره بکشیدند. و اموالی که از مردم به غارت آورده در سرای او انباشته کرده بودند غنیمت لشکریان گشت. و از پس آن ۳ روز شیپور حاضر باش زده از هر فوج ۱۰۰ تن سرباز حاضر شده، صف برکشید و ۱۰۰ تن از جماعت باییه را به فرمان [572] نیزه پیش مقتول ساختند، حاجی کاظم قلتوقی و مشهدی سلیمان بزاز را به دهان خمپاره بسته آتش در زدند.

چون این خبر معروض درگاه شاهنشاه افتاد برحسب فرمان قاسم‌بیگ تفنگدار مأمور به سفر زنجان شد و منشور ملاطفت به سران سپاه و عموم لشکریان آورد، محمدخان- بیگلربیگی نیز اجازت مراجعت یافته به جانب دارالخلافه شتافت و امیراصلاحان خان از پس او میرزا رضای سردار و حاجی محمدعلی و حاجی محسن جراح و چند تن دیگر از مردم ملامحمدعلی را به دست آورده سفر طهران را پیش داشت و ایشان را با خود کوچ داد. بعد از ورود به دارالخلافه به صوابدید میرزا تقی خان، میرزا رضا و حاجی محمدعلی

و حاجی محسن عرضه هلاک و دمار شدند و دیگران محبوس گشتند. از پس آن مردم غوغا طلب را در تبریز به دست آویز امری که از نو پدید گشت بازار شور و شر روائی گرفت، بدین شرح:

ذکر فتنه تبریز و غوغای عامه

همانا در صره شهر تبریز میدانی است که آن را میدان صاحب الزمان گویند و در پایان میدان بقعه‌ای است که بقعه صاحب الامر خوانند و مردم آن بلده بر آنند که در روزگار ما، تقدم یک تن از بزرگان طریقت در خواب و اگر نه در بیداری آن حضرت را در آن مقام بگذاشتن نماز نگریسته است^۱ و مردم تبریز چون اصغای این قصه کردند، حشمت آن مقام را بداشتند و آن عرصه را میدان صاحب الزمان نام کردند و جعفرقلی خان دنبلی که شرح حالش از این پیش [۵۶۲] در تاریخ دولت قاجاریه مرقوم افتاد در آنجا بنیان بقعه کرد؛ و از کارداران دولت ایران خادم و متولی گماشته آمد. و مردمان بیشتر در لیالی جمعه طریق آن بقعه سپردند و اسعاف حاجت را قربانی و روشنی کردند.

این بیود تا این هنگام چنان افتاد که یک تن مرد قصاب، گاوی به مذبحی که در آن میدان کرده‌اند در برد تا ذبح کرده باشد. چون قصد بستن گاو کرد ناگاه آن گاو جنبشی کرده خویش را برهانید و از آنجا شتابزده به دهلیز بقعه صاحب الامر در رفت و بخفت. مرد قصاب نیز شتاب گرفت و خواست تا در میان همان دهلیز خون گاو بریزد، چون دست به گاو یازید ناگاه از پای در افتاد و چند قطره خون از بینی او برفت و جان بداد. و همچنان گاو از آنجا فرار کرده، به خانه میرزا حسن متولی آن بقعه در رفت.

مردمان از این حدیث شگفت، بدان گرد آمدند و نقاره و کرنا که از بهر نوبت آن شهر بود بدان مقام حمل دادند و روزی چند کثرت همی بنواختند و تمامت بازار و حجرات آن شهر را به زینت کردند و چراغ‌دانهای بلور افروخته داشتند و بزرگان شهر از بذل دینار و درهم و قربانی گاو و غنم خودداری نکردند و از هر دیه و قصبه و بلدان دور و نزدیک از بهر زیارت آن مقام زن و مرد به انبوه رسیدند. چندان غوغا برخاست که عقلای بلد از ازدحام و اقتحام عوام در آن مقام در بیم شدند که مبادا از آن جنبش و شورش فتنه [ای]

۱. در برخی از متن‌ها: نگریسته‌اند.

حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد. محمدرضا خان فراهانی که این هنگام وزارت آذربایجان داشت به دستیاری چند تن از علمای شهر، مردم را از آن غوغا باز نشاندد. و هم این وقت سلیمان خان افشار برحسب حکم کارداران دولت ایران برای انجام امر میرزاعلی محمد باب رسید، چنانکه در جای خود مذکور می شود. اندیشه مردم دیگرگون گشت و از این طلب و تعب دست بازداشتند.

سفر کردن عزیزخان سردار کل عساکر منصوره به فرمان شاهنشاه منصور به ایروان برای تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه

[573] ولیعهد دولت روسیه الکسندر پسر امپراطور آن ممالک، نیکولای، برای نظم حدود قفقاز و مملکت گرجستان بسیج سفر ایروان کرد. و چون این خبر در حضرت شاهنشاه ایران سمرگشت، کارداران دولت چنان صواب شمردند که به مقتضای اتحاد دولتن و مؤالفت جانبین یک تن از شناختگان درگاه را به نزدیک او گسیل دارند تا در تشیید مبانی محبت تجدید نظری کند، و قواعد صدق و صفا را از نو تقویم دهد. به صوابدید میرزاتقی خان امیرنظام، قرعه این فال به نام عزیزخان آجودانباشی که این زمان سردار کل عساکر منصوره است برآمد. لاجرم ملک الملوک عجم یک قطعه نشان تمثال همیون خویش را که اساس از زرناب و ترصیع از الماس خوشاب داشت با یک رشته حمایل آسمانگون که خاص مرتبت ولایتعهد است به تشریف ولیعهد دولت روسیه او را سپرد و منشوری نیز در مهر و حفاوت مسطور داشته، بدو داد. و فرمان کرد تا بسیج سفر کرده، راه بگیرد. و نیز چند تن که تقویم مهمات سفارت را توانند کرد با او همراه داشت؛ و اسمعیل خان خزانهدار نظام، نایب اول سفیر دولت شده، حامل هدیه و تحف میرزاتقی خان از برای فرمانفرمای مملکت گرجستان گشت.

مع القصة عزیزخان از دارالخلافه طهران بیرون شده تا بلده زنجان براند و در آنجا روزی چند برای دفع فتنه ملا محمدعلی بماند چنانکه مرقوم افتاد و از شهر زنجان کوچ بر کوچ تا به کنار رود ارس طی مسافت کرد. و چون وزیر مختار دولت روسیه که مقیم دارالخلافه بود، از پیش، سفارت او را اعلام داده بود، از جانب کارداران روسیه مهماندار عزیزخان به کنار رود ارس برسید و هر تشریف که در توقیر سفیر دولت مقرر است

[۵۶۳] برسانید؛ و در هر منزل و مقام مهمان‌پذیر گشت. حکام بلدان و امصاری که در عرض راه جایگاه داشتند هیچ دقیقه [ای] از دقایق تعظیم و تکریم او فرو نگذاشتند. از این‌گونه طی طریق کرده ۸ روز قبل از ورود ولیعهد دولت روسیه وارد ایروان گشت. و در زمان حاکم ایروان به اتفاق صاحبان مناصب نظام به منزل عزیزخان شتافته یکدیگر را دریافتند.

و هم در آن شب حاکم ایروان، عزیزخان و همراهان او را به سرای خویش از بهر ضیافت دعوت کرد و روز دیگر اسمعیل‌خان نایب اول روانه تفلیس شد و هدیه میرزاتقی‌خان را به فرمانفرمای گرجستان برد و ۶ روزه این سفارت را به خاتمت برده، به ایروان مراجعت کرد.

و روز هشتم ورود عزیزخان آجودانباشی، ولیعهد دولت روسیه وارد ایروان گشت و ۲ ساعت بعد از ورود، ایشیک آقاسی و آجودانباشی خاصه خود را با کالسکه مخصوص نزد عزیزخان فرستاده و او را طلب داشت. و او به اتفاق ملتزمین سفارت، حاضر حضرت ولیعهد شده مکاتی به سزایافت. مثال مبارک و تمثال همایون و حمایل میمون را به دست خویش ولیعهد را بسپرد و او در اخذ این اشیاء تکریمی لایق مرعی داشت، و از همراهان عزیزخان آجودانباشی یک پرسش نمود و هر یک را جداگانه تفقدی فرمود.

و بعد از مراجعت آجودانباشی به سرای خویش کیناز بهدوف را که از شناختگان حضرت بود، از قبل خود به نزدیک او فرستاد تا او را دیدار کرد و از مراتب مهر و حفاوت ولیعهد شرحی کافی اظهار نمود و اشخاص سفارت را هر یک عطیتی جداگانه بداد و جواب منشور شاهنشاه منصور را نیز برسانید.

بالجمله چون آجودانباشی کار سفارت و رسالت به خاتمت برد، طریق مراجعت گرفته به جانب تبریز کوچ داد و بعد از ورود به تبریز اسمعیل‌خان را برای [۵۷۴] بازپرس حال افواج مراغه بدان بلده گسیل داشت؛ و خود فوج خاصه و فوج بهادران و فوج چهارم را عرض داده روانه دارالخلافه گشت؛ و روز اول خمرسه مسترقه به تقبیل سده سلطنت مفتخر گشت.

قتل میرزا علی محمد باب در بلدة تبریز به دست عوانان دولت و فتوای علمای شریعت

چون فتنه ملا محمد علی زنجانی معروض درگاه سلطانی افتاد، میرزا تقی خان امیر نظام حاضر حضرت شاهنشاه ایران شده زمین بیوسید و معروض داشت که: هنوز اراضی مازندران و زمین شیخ طبرسی از آرایش خون جماعت بایه لعل گون است و بسیار از لشکریان در آن رزمگاه تباه گشتند، با این همه اینک در زنجان ملا محمد علی فتنه دیگر طراز کرده و جنگ و جوش دیگر به ساز آورده؛ و چندانکه میرزا علی محمد باب زنده باشد اصحاب او از پای نخواهند نشست. هر روز یک تن از مردم او سر از بلدی به در خواهد کرد و خون جمعی را هدر خواهد ساخت. بهتر آن است که باب را به معرض هلاک و دمار کشانند و یک باره این فتنه را بنشانند.

ملک الملوک عجم فرمود:

این سخن بیرون حصافت عقل نیست؛ لکن نخستین این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد تا او را بی اینکه به دارالخلافه درآورند و مردمانش دیدار کنند از یک سوی طریق طهران به چهریق فرستاد و محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و علامتی یا کرمی و کرامتی بوده است، پس مردم جاه طلب او را به وصول منی^۱ سبب دانستند و به اغوای جهال میان بستند. اگر میرزا علی محمد باب را رها ساخته بود تا به دارالخلافه درآید و بهر جا که خواهد سکون نماید تا مردمان او را نظاره کنند و طریق محاوره و مناظره سپرند، بر همه کس مکشوف می افتاد که او را هیچ معروف نیست و در هیچ علم او را بر علما شرافتی نبود و در هیچ عمل او را کرامتی پدید نگرده. لاجرم چون یک تن از مردم فرومایه می زیست بلکه به پریشانی دماغ و آشفتگی مغز سمر می گشت و خون جمعی از سپاه [۵۶۴] و این جماعت گمراه ضایع نمی شد.

میرزا تقی خان عرض کرد که:

سخن جز این نیست که شاهنشاه فرماید؛ لکن امروز قضا تیر بر نشان زده

است و کارشدنی شده است، جز اینکه او را دفع دهیم و این فتنه را قلع کنیم چاره بدست نیست.

بالجمله به صوابدید میرزاتقی خان، سلیمان خان افشار به جانب آذربایجان رهسپار گشت و فرمان رفت که حمزه میرزای حشمةالدوله که این هنگام حکومت آذربایجان داشت، باب را از قلعه چهریق آورده سالک طریق فنا دارد. بعد از ورود سلیمان خان به تبریز، حمزه میرزا کس به شتاب فرستاد تا باب را از چهریق بدان بلده کوچ دادند و به میرزاحسن وزیر نظام سپرد تا بسته بدارد.

و او را در آذربایجان ۲ تن مرید شناخته بود: نخستین سیدحسین یزدی که همچنان به اتفاق باب در زندانخانه چهریق می زیست او را نیز به تبریز آوردند و آن دیگر ملا محمدعلی ربیب آقاسیدعلی زنوزی که در تبریز محبوس بود و در مدت حبس او آقاعبدالله برادرش که یک تن از بازرگانان توانگر است چندانکه او را پند و اندرز گفت که این عقیده باطله را بگذارد مفید نیفتاد تا آن گاه که باب را با سیدحسین حاضر کردند.

این وقت حشمةالدوله فرمود تا علمای بلد انجمن شوند و با باب سخن آغازند. علما در پاسخ گفتند بسیار وقت عقیدت باب سنجیده آمد و قتلش واجب افتاد دیگر چرا سخن به دراز باید کشید و گوش به ترهات او فراز باید داشت.

حشمةالدوله چون کراحت [575] خاطر علما باز دانست شباهنگام باب را حاضر مجلس ساخت و میرزاحسن وزیر نظام و حاجی میرزاعلی پسر حاجی میرزا مسعود و سلیمان خان افشار را نیز طلب داشت، در آن مجلس حاجی میرزاعلی از معضلات احادیث سخنی چند پرسید و باب از جواب هزیمت گرفت، آن گاه حشمةالدوله گفت شنیده ام که تو خاطر خویش را مهبط وحی آسمانی دانی و قرآنی از خویشتن بر مردمان قراءت کنی اگر چنین است از بهر این چراغدان بلور داعی باش تا آیتی فرود شود.

میرزاعلی محمد باب بی هول و هراس پاره ای از آیت نور را با برخی از آیت ملک مختلط کرده مهملی بساخت و برخواند.

حشمتالدوله فرمود تا آن کلمات را برنگاشتند، آن گاه باب را گفت این آیت وحی آسمانی است؟

گفت بلی.

فرمود هرگز وحی از خاطر فراموش نشود.

گفت چنین باشد.

پس فرمود آیت را اعادت کن چون باب دیگر بار قراءت کرد دیگر گونه بود. مع القصة از بیم آنکه اگر او را پوشیده مقتول سازند، بعید نباشد که مردم نادان چنان پندارند که او زنده است و غیبتی اختیار کرده است و به این امید که دیگر بار ظاهر خواهد گشت و اظهار دعوت خواهد نمود، از پای ننشینند و دست از فتنه باز ندارند. کارداران دولت چنان صواب شمرند که او را در میان شهر و بازار سیر دهند تا تمامت مردمان او را نظاره کنند و باز دانند.

لاجرم جماعتی از عوانان حمزه میرزا، میرزا علی محمد باب را با ملا محمد علی و سید حسین یزدی برداشته نخستین به خانه حاجی میرزا باقر آوردند و عامه خلق از قفایش بودند. باب در خدمت او عقیدت خویش را پوشیده داشت. پس او را به خانه ملا محمد علی مامقانی بردند و در آنجا نیز باب عقاید خود را مخفی داشت و دست عجز و استیمان بر دامن ملا محمد زد. ملا محمد گفت «الان و قد عصیت قبل» پس او را به خانه آقا سید زنوزی تاختند و این هر سه تن بر قتلش فتوی راندند. این وقت سید حسن هراسناک شده توبت و انابت همی جست با او گفتند خیود روی باب درافکن و او را لعن می کن. تا از این بند رها شوی و او چنان کرد و رها شد. و دیگر باره در دارالخلافه با سلیمان خان پسر یحیی خان متحد شده و در فتنه بایه مقتول گشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

لکن ملا محمد علی هیچ از عقیدت خود بازگشت ننمود و زن و فرزند و اطفال خردسال او را حاضر کردند تا مگر بر ایشان غمنده شود و از این کردار نا به هنجار باز آید، مفید نیفتاد و خواستار شد که مرا نخست بکشید و آن گاه [۵۶۵] قصد باب کنید. بالجمله همچنان ایشان را از میان کوی و بازارها عبور داده به میان میدان تبریز آوردند و روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان باب را به اتفاق ملا محمد علی به حکم حمزه میرزا بر نشان بستند و جماعتی از سربازان فوج بهادران را که بر کیش نصاری بودند حکم دادند تا او را هدف گلوله سازند، سربازان چون بسیار وقت فتنه اصحاب باب را در بلدان و امصار اصفا نموده بودند از قتل او کراهتی داشتند و تفنگهای خود را از فراز و فرود و یمین و شمال باب چنان گشاده می دادند که او را آسیبی نرسد. در این کثرت ملا محمد علی مرید او مقتول شد و او از باب استوارتر بود، زیرا که وقتی جراحت یافت روی با باب کرد و گفت آیا از من راضی نیستی؟

مع القصة در این واقعه از قضا گلوله [ای] از تفنگی باز شده به ریسمانی آمد که دست

باب را بدو بسته بودند و باب رها شده فرار کرد و خویشتن به حجره یک تن از سربازان در انداخت و این گریختن او از قوت شریعت بود؛ زیرا که [576] چون گلوله بر ریسمان بند او آمد و او رها گشت اگر سینه خود را گشاده می داشت و فریاد برمی آورد که ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد؛ بلکه مرا از قید و بند رها ساخت، همانا دیگر هیچ کس بدو گلوله [ای] رها نمی کرد، و هم در آن میدان زنان و مردان در گرد او انجمن می شدند و غوغا برمی داشتند «خدای خواست تا حق از باطل پدید کند و این شک و ریب از مردم بگرداند.»

بالجمله چون سربازان گریختن او را نگریستند، دانستند که او را قدر و مکانتی نباشد و به اندازه یک تن از جهال قوم که به کیش او رفته اند بر بلا صبر نتواند! پس قوچ - علی سلطان با دل قوی و خاطر آسوده بدان حجره در رفت و او را مأخوذ نموده چند قفا بزد و بر نشان بداشت و این کرت بی هول و هرب هدف گلوله اش ساختند و جسدش را روزی چند در میان شهر به هر سوی کشیده آن گاه در بیرون دروازه در انداختند و خورد جانوران ساختند.

ذکر حکومت محمد حسن خان سردار ایروانی در یزد

و هم در این میان محمد حسن خان سردار ایروانی حکومت یزد یافت؛ و آقاخان ایروانی را که یک تن از خویشاوندان او بود به نیابت حکومت خویش به یزد فرستاد. بعد از ورود آقاخان به یزد، جمعی از اشرار چنانکه از این پیش مرقوم شد در حبس علی خان و محمد ابراهیم خان یزدی می بود، ایشان اشرار را به آقاخان سپردند و خود راه دارالخلافه برگرفتند. این هنگام محمد پسر عبدالله که در خانه حاجی محمد کریم خان پنهانده بود بیرون تاخت و دیگر باره اشرار بلد را در گرد خود انجمن کرد و سر به خود سری برآورد.

روز دوم ورود آقاخان نایب الحکومه، حسین نداف که از تبعه محمد بود با شخصی از ملازمان نایب الحکومه در آویخت و او را زحمتی کرد. آقاخان کس بفرستاد و حسین را حاضر کرده، حکم داد تا او را با طناب خپه کردند و جسد او را از دارالاماره بیرون داد. محمد چون این بدانست با جماعت خود جنبش کرد و به سرای آقاخان حمله برد،

عباسقلی خان و صمصام خان و تیمورپاشا نشان سرتیپی یافتند، قاسم خان سرتیپ، حمایل سرتیپی گرفت، محمد ابراهیم خان سرهنگ و حیدرعلی خان سرهنگ به نشان سرهنگی مفتخر شدند؛ و سام خان ایلخانی مورد الطاف خسروانه آمد و به نشان مرصع قرین افتخار گشت و دیگر بزرگان و اعیان خراسان تشریف ملوکانه یافتند. این تشریفات را برحسب فرمان شاهنشاه الله‌قلی خان مکرری به خراسان آورد.

این وقت حسام‌السلطنه بر حسب امر کارداران دولت دو فوج از سربازان قزوین و فوج ششم تبریز و چند عراذه توپ و دیگر لشکریان سواره و پیاده [را] با توپخانه گسیل دارالخلافه نمود؛ و چراغعلی خان را نیز رخصت مراجعت داد. و او بعد از ورود به دارالخلافه قوللر آقاسی غلامان گشت و نشان سرهنگی یافت.

ذکر فتنه آقاسیدیحیی دارابی در نیریز و دعوت او مردم را به شریعت میرزا علی محمد باب

آقاسیدیحیی پسر آقاسیدجعفر دارابی است که ملقب به کشاف است. آقاسیدجعفر مردی از اجله علما بود و بیرون طریقت شیخ احمد احسائی و قانون صدرالدین شیرازی روشی داشت؛ و در تفسیر قرآن مجید و تأویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینوتی نبود و بسیار وقت از وی مسموع می‌رفت که در فلان سفر با خضر علیه‌السلام همراه بودم و ۷۰ بطن قرآن را کشف نمودم. علمای عصر از این کلمات معجب با او از در مبارات بیرون نمی‌شدند. چه او را شیخوختی به نهایت و زهادتی به کمال و فضیلتی به سزا بود؛ و کتب مؤلفات او در نزد فضلاء عصر مکانتی تمام داشت.

اما پسر او آقا سیدیحیی که در کسب علوم بضاعتی مزجات داشت و در طلب جاه و مال ارتقای به مقامات رفیع می‌جست از خدمت پدر به دارالخلافه سفر کرد، روزی چند با امنای دولت طریق مصاحبت سپرد و فتحبابی به دست نکرد. در پایان امر به جانب میرزا علی محمد باب شتاب گرفت و از داعیان شریعت او گشت؛ و دیگر باره به دارالخلافه شتافت. و نیز رونقی در کار نیافت و از کشف اباطیل خویش ترسناک بود.

لاجرم از دارالخلافه بیرون شد و تا بلده یزد برفت. بعد از ورود به یزد چنانکه بدان اشارت شد، پرده از راز برگرفت و اظهار دعوت را آغاز کرد؛ و روزی چند، با آقاخان نایب‌الحکومه طریق مبارزت و مناجزت سپرد، هم از این فتنه و فسادکاری بر مراد نرفت.

پس بی‌توانی آهنگ فارس کرد و نخستین به بلدهٔ فسا درآمد و مردم را به کیش باب خواندن گرفت. و این واقعه در وقتی بود که شاهزاده بهرام‌میرزا از حکومت فارس معزول شده، در دارالخلافهٔ طهران جای داشت و فیروز میرزای نصره‌الدوله که به جای برادر حکومت فارس یافت [۵۸۱] هنوز به شیراز درنیامده بود [و] رتق و فتق مملکت به عهدهٔ کفایت میرزا فضل‌الله نصیرالملک بود که این هنگام وزارت فارس داشت. بالجمله بزرگان فسا [594] به نصیرالملک مکتوبی فرستادند که اینک آقاسیدیحیی بدین بلده درآمد، از اغوای مردم دقیقه [ای] فرو نمی‌گذارد. نصیرالملک خطی بدو نوشت که:

از مانند تو مردی دانا این کردارها پذیرفته نیست، بی‌توانی ترک این اندیشه گفته به نزدیک من سفر کن تا روزی چند با هم بگوئیم و بشنویم و خوش بخیزیم و بغنویم.
آقاسیدیحیی در جواب او رقم کرد که:
این سخنان گزافه و بهتان است، چرا این اکاذیب را استوار می‌داری و با چون من دوستی ناهموار می‌نگاری؟ هم‌اکنون به نزدیک تو سفر خواهم کرد و این تُرّهات را به هدر خواهم داد.

ورود آقاسیدیحیی در نیریز

نصیرالملک بدین کلمات آسوده خاطر شده و روزی چند برنگذشت که دیگر باره از فسا خبر آوردند که چه آسوده نشسته [ای] اینک ۵۰۰ تن مرد از جان گذشته در گرد آقاسیدیحیی انجمن است و عن‌قریب فتنه [ای] بزرگ حدیث خواهد شد. نصیرالملک این هنگامه بدانست و به تجدید نامه پرداخت و از نورسولی به سوی او گسیل ساخت. وقتی فرستادهٔ او برسد که سیدیحیی از فسا به آهنگ نیریز بیرون شده، یک نیمه راه را در نوشته بود و با جمعی از اصحاب خویش به قدم عجل و شتاب راه می‌برد. بالجمله فرستادهٔ نصیرالملک را وقتی نهاد و او را بی‌نیل مرام باز فرستاد؛ و از قضا این هنگام مردم نیریز بر زین‌العابدین خان که حکومت ایشان داشت، بشویدند و رسیدن سیدیحیی را به فال مبارک گرفتند. گروهی فریفتهٔ او شده، از در عقیدت و ارادت سر به فرمان او نهادند؛ و جماعتی برای دفع زین‌العابدین خان اطاعت او را واجب

شمر دند.

بالجمله سیدیحیی به یک سوی نیریز با ۳۰۰ تن از اصحاب خود در قلعه خرابی فرود شد و به عمارت قلعه و استواری برج و باره پرداخت؛ و نیز روی دل مردم نیریز به سوی او بود.

زین العابدین خان چون این بدید ۲۰۰۰ تن از مردم نیریز را با خود متفق ساخته در بلده نیریز به خویشتن داری پرداخت، و صورت حال را به نصیرالملک نگاشت. هم در کَرَت سیم نصیرالملک بدو نوشت که:

از بهر چه واجب داشته ای که آتشی بر افروزی و خویشتن را بسوزی؟ از آن پیش که این آتش خرد^۱ بزرگ شود و جهان را فرو گیرد به زلال خرد فرو نشان و به نزدیک من شتاب گیر.

شیبخیون زدن آقاسیدیحیی بر

زین العابدین خان و قتل علی عسکرخان^۲

چون کتاب نصیرالملک بدو رسید در جواب نوشت:

اینک در پیرامون من جماعتی انجمن شده اند و به نافرمانی دولت سر بر آورده اند، غریب نیست که چون ایشان را بگذارم و بگذرم در عرض راه مرا آسیبی زنند، اگر خواهی گروهی به جانب من فرست تا بتواند مرا از این بلا برهاند و تندرست به شیراز برساند.

این بگفت و رسول نصیرالملک را باز فرستاد.

و هم در آن شب ساخته جنگ شده، چون ظلمت جهان را فرو گرفت، بر زین العابدین خان شیبخیون آورد؛ و اصحاب او صیحه کنان و نعره زنان با شمشیرهای کشیده به نیریز درآمدند و تیغ تیز در مرد و زن نهادند و علی عسکرخان برادر مهتر زین العابدین خان را با جماعتی از عشیرت او و گروهی از اعیان نیریز عرصه تیغ تیز ساختند و ۳ تن پسران علی - عسکرخان را دستگیر ساخته اسیروار بیردند. زین العابدین خان به زحمت فراوان از میان آن گیرودار فرار کرده، ۱۲ فرسنگ بگریخت و از آنجا خطبی چند برزبر هم نهاده

۱. متن: خورد

۲. در نسخه ۱۳۱۵ این عنوان نیست.

برافروخت، به دستیاری فروغ نار صورت حال را نگار داده به نزدیک نصیرالملک فرستاد.

اما از آن سوی از پس این فتح، مردم نیریز هم گروه به نزدیک سیدیحیی آمدند و دل به عقیدت و ارادت او نهادند. اموال و ائقال علی عسکرخان و زین العابدین نیز غنیمت اصحاب او گشت و او را حدّتی و قوتی تازه بدست شد و مرد جنگی از ۲۰۰۰ تن افزون [595] آماده ساخت.

در این وقت فیروز میرزای نصره الدوله که از دارالخلافه طریق فارس می سپرد، ۴ منزل از این سوی شیراز، این خبر بدو پذیره بردند و شاهزاده بی توانی خطی چند نگاشته به دست مسرعی سبک سیر به شیراز فرستاد که به صوابدید نصیرالملک، مهرعلی خان نوری دیوان بیگی فارس که این هنگام [۵۸۲] ملقب به شجاع الملک است به اتفاق مصطفی قلی خان سرتیپ و دو فوج قدیم و جدید قراگوزلو بیرون شوند و سیدیحیی را دفع دهند.

بعد از رسیدن فرستاده شاهزاده به شیراز، نصیرالملک، مهرعلی خان را با ۱۰۰ سوار بیرون فرستاد و به زین العابدین خان نیز مکتوبی کرد که چندانکه تواند از مردم کوهستان و محال آن اراضی لشکری انجمن کند و به مهرعلی خان پیوندد؛ و مصطفی قلی خان قراگوزلو را از قفای او با سرباز و ۲ عراده توپ و قورخانه لایق بیرون فرستاد. و این ۳ لشکر در عرض راه با هم پیوسته شدند و طریق نیریز برگرفتند. از قضا یک روز که سیدیحیی خیمه [ای] که از زین العابدین به غارت برده بود در کنار قلعه خویش افراخته داشت و اصحاب او با تیغ های کشیده در برابر او برصف بودند؛ و چشم و گوش بر خطابه او می داشتند و سیدیحیی سخن می کرد که:

هرگز از توپ و تفنگ خصم هراسناک مباشید و از هیچ لشکر در بیم نشوید که چون من فرمان کنم توپ گشاده نشود و گلوله تفنگ به خداوند آن باز گردد.

و در این سخن بود که از دور گرد لشکر پدیدار شد. مهرعلی خان و مصطفی قلی خان و توپچیان بر رسیدند و از گرد راه گلوله توپی به سوی خیمه سیدیحیی رها دادند و آن بر ستون خیمه آمد و از آن گذشته سواری را در کنار خیمه ببرد و خیمه بر سر سیدیحیی فرود آمد، مکتوف افتاد که گلوله توپ به فرمان سیدیحیی نیست.

اما لشکریان هنگام ورود از این بر زیادت جنگ را پسندیده نداشتند؛ و در آنجا فرود

شده لشکرگاه کردند و به کار سنگر پرداختند. و از آن سوی سیدیحیی چون توپ را بی فرمان یافت به میان قلعه شتافت و اطراف بروج و جدران را استوار کرد. مدت ۵ روز هر دو لشکر نگران یکدیگر بودند؛ و در این ایام مصطفی قلی خان چندانکه به رسل و رسایل رنج برد که این جنگ و جوش را به مصالحت و مسالمت به پای برد مفید نیفتاد.

مقاتله سیدیحیی با لشکریان و خاتمه کار او

شب ششم سیدیحیی کلماتی چند بر کاغذ پاره‌ها رقم کرده، از گردن اصحاب خود بیاویخت و گفت با این ادعیه شما را از بلاهای زمینی و آسمانی زبانی نباشد. آن‌گاه ۳۰۰ تن از آن جماعت از بهر شیخون مواضعه کردند. و برخی با تیغهای کشیده و گروهی با گرزهای چوبین از قلعه بیرون تاختند و صیحه‌زنان روی به لشکر نهادند؛ و از نیمه شب تا سپیده صبح رزم دادند و چنان به سنگر داخل شدند که مصطفی قلی خان را با صدمت چوب زحمت فراوان دادند. در آن رزمگاه ۱۵۰ تن از ایشان مقتول گشت. بامدادان کشتگان خود را برگرفته باز قلعه شدند و بدانستند که آن کاغذپاره‌ها به کاری نباشد و سپر گلوله توپ و تفنگ نشود. و با این همه جلادت، از لشکریان ۴ تن بر زیادت نکشتند و ۵ تن را بر افزون جراحت نکردند.

بالجمله سیدیحیی بفرمود تا هم در آن شب کشتگان را از پس دیوار قلعه به خاک سپردند تا سپاه دشمن عدد ایشان نداند و دل قوی نکند. اما مردم نیریز چون کذب سیدیحیی را معاینه کردند و حیلّت او را باز دانستند یک یک و دو دو از کنار او فرار کرده به خانه‌های خویش همی شدند.

چون ۳ روز از این واقعه سپری شد، یک‌بار دیگر اصحاب سیدیحیی از بهر شیخون شتاب گرفتند و تا کنار لشکرگاه یورش بردند. مهرعلی خان و مصطفی قلی خان به کار درآمدند و مردانه بکوشیدند و فرمان کردند تا دهان توپها و تفنگها به جان ایشان بگشادند.^۱ [596] آن جماعت را قوّت درنگ نماند و پشت با جنگ کرده، روی به قلعه نهادند.

۱. در نسخه ۱۲۷۴: بگشودند است ولی چون در همه جا مؤلف در چنین موارد بگشادند به کار برده پس ضبط نسخه و اصل را نگرفتیم.

و از آن سوی چون شاهزاده فیروز میرزا وارد شیراز شد ولی خان سیلاخوری با فوجی که در تحت فرمان او بود به مدد لشکر بیرون فرستاد؛ لکن قبل از رسیدن ولی خان چون سیدیحیی و خامت عمل خویش را معاینه کرد و فتوری که در عقاید اصحاب راه کرده بود بدانست، سر مداهنه و مهاده پیش داشت و مصطفی قلی خان نیز ابواب رسل و رسایل فراز کرد. چندان که سیدیحیی صحبت او را به سلامت نزدیکتر دانست و اصحاب خود را معدودی که هنوز به جای بودند پراکنده ساخت و آسوده خاطر به منزل او شتافت و مصطفی قلی خان نیز به دیدار او نیاز برد و از قفای او یک نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه گفت شما را که [۵۸۳] در نیریز از ملک خویشتن خانه‌ای است صواب آن است که شب در سرای خویش شوید و آسوده بغنوید تا مردمان چون این ببینند یک‌باره از جنگ و جوش بنشینند و هرکس به کار خویش درآید و از این فتنه بیاساید. سیدیحیی طوعاً او کرهاً گفتار او را پذیرفتار شد و شامگاه با یک تن ملازم او طریق سرای خویش گرفت در عرض راه پسرهای علی‌عسکرخان و جماعتی دیگر از محبوسین که بعد از بیرون شدن سیدیحیی از قلعه رها شده بودند، بر سر او تاختند و او را عرضه تیغ و خنجر ساختند.

بعد از قتل او مهر علی خان و مصطفی قلی خان دو پسر او را با ۳۰ تن از اصحاب او دستگیر نموده با کنده و زنجیر به شیراز آوردند. نصره الدوله بر پسرهای او ببخشود و ایشان را به حفظ حشمت سیادت رها ساخت و اصحاب او را به معرض عقاب درآورد و جهان را از وجود ایشان برداخت.

ذکر عصیان شیخ حسین خان در بندر ابوشهر و هزیمت او به لشکر نصره الدوله

شاهزاده فیروز میرزای نصره الدوله به شکایت و سعایت اهالی فارس از شیخ نصرخان پسر شیخ عبدالرسول خان دریاییگی رنجیده خاطر گشت؛ و او را در شیراز حاضر داشته از حکومت بندر ابوشهر معزول نمود؛ و چند تن قراول بر او گماشته روانه طهران داشت و حکومت بندر ابوشهر را به میرزا حسنعلی خان دریاییگی، پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام‌الملک مفوض فرمود و نظم حدود دشتستان و اراضی تابعه آن را نیز به عهده کفایت او گذاشت. میرزا حسنعلی خان بر حسب فرمان با مردم خود طریق

دفع کردن تیمور را که ادعای صاحب‌الامری داشت

و دیگر مردی از قبیله گوران قلعه زنجیری که تیمور نام داشت حیلتي بزرگ آغاز کرد و خود را نایب امام غایب علیه‌السلام نام نهاد و قبایل را اخبار همی کرد که من از بهر آن آمده‌ام که جمیع دول روی زمین را از میان بگیرم و تمامت پادشاهان آفاق را مغلوب و مقهور دارم. و روز ۱۵ جمادی‌الاولی خروج خواهم کرد؛ و انجام این امر با شمشیر خواهد رفت. و مردم قبایل را بدین نشان، دعوت و اخذ بیعت می‌نمود و زن و مرد قبایل طوق ارادتش را برگردن نهادند و داغ اطاعتش را زین جباه شناختند و در راه او بذل جان و سر و فرزند و پیوند را به چیزی نمی‌شمردند؛ و وقت بود که مانند میرزاعلی محمدباب خللی بزرگ در دین و دولت اندازد.

شاهزاده امامقلی میرزا از آن لشکر که در ذهاب داشت آسوده خاطر نبود و به دفع تیمور ایشان را مأمور نمی‌فرمود، چه آن جماعت را رهین طاعت او می‌دانست. و مردمان گروه گروه از کرمانشاهان و کردستان و لرستان و سلیمانیه به ملازمت تیمور می‌تاختند و خاک قدمش را زین جبین می‌شناختند.

بالجمله شاهزاده تدبیری اندیشید و با جماعتی از لشکریان که مطمئن خاطر بود [۶۱۹] مواضعه نهاد و ایشان را مغافصه بر سر تیمور فرستاد و از آن پیش که قبایل آگهی یابند او را گرفته به کرمانشاهان آوردند. و شاهزاده مهلت نگذاشت تا لغزشی در خاطرها افتد، بفرمود تا بی‌توانی سر از تنش برگرفتند و چون مردمان او را کشته شده دیدند، دانستند اخبار او به اخبار غیب از درکذب بوده، لاجرم از خاطر او آسوده شدند و کار آن مملکت به تمامت به قانون عدل و نصفت گشت.

ذکر طغیان جماعت باییه و جسارت ایشان به قصد شاهنشاه ایران خلدالله ملکه و سلطانه

شیخ احمد احسائی چنانکه از این پیش بدان اشارت شد مردی با فضل و ادب معروف به زهد و تقوی موصوف بود. چون کلمات او با مردم ظاهربین اندک بینوتی داشت، بعضی از مردم را سبب استغراب و استعجاب شده، انکار او کردند. و جماعتی

که به حسن ظن سر به طاعت او درآوردند، در عقاید ایشان لغزشی و فتوری پدید شد، از این جاست که کار جز به ظاهر شرع کردن، و از جاذبه شریعت غرایب یک قدم این سوی و آن سوی شدن، با شارع مقدس بر آشفتن، و به یمین و شمال رفتن است. و اگر کسی را به ریاضات شاقه و مجاهدات صعبه کشف سُرّی یا بذل امری به دست شود، واجب است که مستور بدارد نه اینکه خویش را بدان مشهور کند. در صدر اسلام از سُرّ حضرت سلمان، اباذر غفاری را آگهی روا نمی داشتند ما که بر عجز^۱ ایامیم چه واجب است که دعوی رؤیت امام علیه السلام کنیم و عوام به شبهات بعیده افکنیم. این گونه گفتارها وقتی لازم شود که با تحدّی و معجزه توأم باشد.

بالجمله بعد از شیخ احمد، حاجی سیدکاظم که او را تلمیذ اعلم و ارشد بود خلیفتی گرفت. او نیز مردی فاضل بود و زهدی کامل داشت و چون از این جهان رخت به سرای جاوید برد در میان شاگردان و تبعه شیخ احمد اختلاف کلمه پدید آمد، گروهی ملاحسن گوهر را به خلیفتی برداشتند و جماعتی حاجی محمدکریم خان قاجار را اختیار کردند و از ایشان نیز کسی جز طریق صلاح و سداد دیدار نکرد.

اما ملاحسین بشرویه که در معنی خود را رئیس قوم می پنداشت و در ظاهر آن محل و مکانت نداشت، حیلّتی اندیشید و میرزاعلی محمدباب را که دماغی خلل ناک و خاطری مشوش بود طلب نمود و با او مواضع نهاد که من تو را سید سلسله و قبله قبیلّه خواهم داشت و در وزارت تو به حسن تدبیر این جهان را زیر زیر خواهم کرد. آن گاه شاگردان شیخ احمد را انجمن کرد و گفت بر ما مکشوف نیست که بعد از حاجی سید کاظم ریاست قوم کراست و خلیفتی او در خور کیست؟ و این امر مخفی را جز به مکاشفه مکشوف نتوان داشت؛ و از مدینه کربلا به مسجد سهله تحویل داد و به چله نشست و بعد از یک اربعین از آنجا برآمد و گفت چیزی بر من معلوم نگشت و دیگر باره به مسجد کوفه در رفت و بعد از اربعین بیرون شد و گفت مکشوف افتاد که بعد از حاجی سیدکاظم، میرزاعلی محمدباب که لطیفه حق است خلیفه به حق است و از آنجا به خراسان سفر کرد و میرزاعلی محمدباب به جانب شیراز شتاب گرفت و آن همه خطا و خلل در دین و دولت افکند که همه در جای خود مذکور شد.

و دیگر از شاگردان شیخ احمد، ملاشیخ علی بود که بعد از وی روزگاری در تحت وساده حاجی سیدکاظم استفاده می نمود. وقتی که فتنه میرزاعلی محمدباب بالا گرفت

در طلب جاه و آب از جمله داعیان باب گشت و لقب خویش را حضرت عظیم گذاشت و از شهر کربلا به بلدان و امصار ایران سفر کرد و در هر شهر و هر دیه مردم را به طریقت باب دعوت می‌کرد و بدعتی چند که در دین نهاده بود القا همی داشت. و در ایامی که صدراعظم در کاشان اقامت داشت به حضرت او آمد و اظهار دعوت و عقیدت خویش کرد. صدراعظم او را طرف و منع فرمود و از پیش براند. از آنجا به دارالخلافه طهران آمد و روز و شب به اغوای مردم پرداخت تا جمعی را با خود متفق ساخت. لکن هر روز به لباسی دیگر و جامه جداگانه خویش را دیگرگون می‌نمود؛ و دیگر نامی بر خود می‌بست. چنانکه هیچ کس او را نمی‌شناخت و این آهنگ در پرده همی نواخت تا زمان امارت و وزارت میرزاتقی خان برسد.

این هنگام ملاشیخعلی در خاطر گرفت که یک روز جمعه هنگام زوال آفتاب با مریدان خویش [۶۲۰] خروج کند و نخستین میرزا ابوالقاسم امام جمعه را در محراب نماز با تیغ بگذرانند و از آنجا به جانب ارک سلطانی حمله برد. بعضی از عیون و جواسیس میرزاتقی خان این معنی را تفرس کرده، صورت حال را در لوحی نگار دادند و بدو فرستادند.

میرزاتقی خان، شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه را طلب فرمود^۱ و مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و این قصه را تا به پای بگفت و مذکور داشت که در میان مریدان ملاشیخعلی، میرزا عبدالرحیم برادر ملا محمدتقی هراتی را نیز رقم کرده‌اند و میرزا عبدالرحیم چون بیشتر در سرای شما و به نام ملاباشی است، بهتر آن است که او را مأخوذ داری و جا و مکان ملاشیخعلی و اتباع او را پرسش کنی و اگر نه هیچ کس به منزل و مکان او راه نخواهد کرد. اعتضادالسلطنه از نزدیک او به سرای خویش شتافته، میرزا عبدالرحیم را طلب داشت و چندانکه از او فحص حال کرد در اخفای امر سخت‌تر گشت.

لاجرم فرمود او را محبوس بداشتند و از میرزا طاهر منشی که با او در یک سرای می‌زیست از احوال ملاشیخعلی استعلام کرد. او به عرض رسانید که چنین کس در سرای میرزا عبدالرحیم جای داشت و جماعتی با او طریق مخالطت می‌سپردند و بر روش باب می‌رفتند. چون من این بدانستم و از در منع بیرون شدم به دیگر جای تحویل

۱. شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، خود نیز متهم به همکاری با باییه بود و امیرکبیر تعمداً او را مأمور بدین کار فرمود. بعدها اعتضادالسلطنه برای براءت خود کتاب المتنبتین را نوشت.

دادند و از مریدان او یک تن حاجی سید محمد اصفهانی است که در مدرسه دارالشفای جای دارد.

اعتضاد السلطنه چون این بشنید از قبل میرزا عبدالرحیم خطی مجعول و منحول بدو فرستاد و از منزل ملا شیخعلی پرسش کرد و او خانه نایب چاپارخانه را بنمود. اعتضاد السلطنه، میرزا طاهر را با چندتن از عوانان به طلب او فرستاد و در عرض راه یک تن ملازم او را دستگیر ساخته، به نزد شاهزاده آوردند و چندانکه او را زحمت کرد و شکنجه نمود از ملا شیخعلی خبری نگفت. پس او را و میرزا عبدالرحیم را به نزد میرزاتقی خان فرستاد و میرزا تقی خان به شفاعت شاهزاده، میرزا عبدالرحیم را به جان امان داد و پس از روزی چند که در حبس خانه بداشت رها کرد و آدم ملا شیخعلی را عرضه هلاک و دمار ساخت.

از پس این واقعه قوت خروج و تقویم فتنه از ملا شیخعلی برخاست و از دارالخلافه به شاهزاده عبدالعظیم و از آنجا به آذربایجان گریخت؛ و بعد از عزل میرزاتقی خان دیگر باره به طهران آمد. و این کثرت خواست تا گزندی به وجود مبارک پادشاه رساند و از حضيض چاه، خویش را به اوج ماه کشاند. با نیروی مور ضعیف، زور شیر عتیف همی جست؛ و در سلب گدائی، به طلب پادشاهی برآمد. و جمعی از مردم احمق را که از دین بی بهره و از دنیا بی نصیب بودند، با خود متفق ساخت و حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی که سالها به مرض مالیخولیا گرفتار بود، چنانکه گاهی در زنجیر و زندان می فرسود؛ و گاهی صحاری و بیابان می پیمود، با او پیوست، و ملا شیخعلی را به سرای خویش آورد و از بهر او و مریدانش خورش و خوردنی آماده داشت.

اندک اندک ۷۰ تن از مردم بی بضاعت انجمن شدند و با ملا شیخعلی به ترک جان و سر و فدای دختر و پسر بیعت کردند، و حاجی سلیمان خان این جماعت را گاه و بی گاه در یک مجلس جای می داد و زن و دختر و خواهر خود را به نام بنات ائمه اظهار که زبان از اظهار و تذکار آن اسامی قاصر است می خواند؛ و باروی گشاده و موی پریشان به مجلس در می آورد تا ایشان را به کاسات اعقار سقایت می کردند.

در پایان امر بعد از این همه فجور و فساد سخن براین نهادند که شاهنشاه ایران را که حافظ حوزه اسلام و ناصر دین خیرالانام است به جان و تن زبانی رسانند. آنگاه با شمشیرهای کشیده به میان کوی و بازار در آیند و هرکس را دیدار کنند با تیغ بگذرانند، تا از این کردار ناهنجار هول و هربی تمام در مردم افتد؛ و شهر دارالخلافه برایشان مسلم

گردد. ملاشیخعلی گفت «اکنون کیست که جان و سرخویش را بر کف نهد و این امر خطیر و خطب عظیم را به پای برد؟» نخستین محمدصادق نامی که ملازم او بود و سلاح جنگ از او داشت از جای جنبش کرد و از پس او میرزا عبدالوهاب شیرازی و دیگر ملافتح‌الله - قمی و محمد باقر نجف آبادی، بالجمله ۱۲ تن در انجام این امر پیمان دادند و مواضعه نهادند.

ملاشیخعلی ایشان را نیک بنواخت و هر یک را بنوید حکومت مملکتی و سلطنت دولتی دلشاد ساخت و آلائت حرب و ضرب بداد و ایشان [۶۲۱] دین و دنیا را به زیر پا نهاده، از دارالخلافه بیرون شدند؛ و به قریه نیاوران آمده، به انتهاز فرصت کمینگاهی گرفتند، چه، در این وقت شاهنشاه ایران از بهر بیلاق در نیاوران اوتراق داشت.

حمله آوردن سه تن از جماعت بایه به قصد شاهنشاه ایران

این بیود تا روز یکشنبه ۲۸ شوال پیش آمد و شهریار آهنگ شکار فرموده، از بامداد بانگ توپ که علامت سوار شدن پادشاه است بالا گرفت. و غلامان رکابی از هر جانب انجمن شده، رده برکشیدند و بزرگان درگاه به انتظار دیدار پادشاه بر صف شدند. چون ۲ ساعت و نیم از روز برگذشت، شاهنشاه از سرای سلطنت بیرون خرامید و اسدالله خان امیر آخور رکاب گرفته تا برنشست. صدراعظم [میرزا آقاخان نوری] و نظام‌الملک [میرزا کاظم خان] و مستوفی‌الممالک [میرزا یوسف] و محمدناصرخان ایشیک آقاسی و اسدالله خان امیر آخور قدمی چند به ملازمت رکاب همی رفتند. شاهنشاه کامیاب، نخستین حشمت صدر اعظم را رعایت فرمود و او را اجازت کردند تا مراجعت نمود. اما جماعت بایه که در کید و کمین بودند ۹ تن را قوت رفتار نماند که خویش را آشکار کنند و ۳ تن از آن ۱۲ کس که شریر و دلیر بودند ناگاه چون دیورهاگشته و مرد پدر کشته از پس دیوار و پناه درخت بیرون تاختند. نخستین یک تن که از مردم نیریز فارس بود، از جانبی بیرون شده فریاد برکشید که ای پادشاه مرا عرض حاجتی است و به سوی پادشاه شتاب گرفت. و این هنگام درگرد مرکب پادشاه جز چندتن از اعیان درگاه که ایشان را نیز آلات حربه نبود، کس حضور نداشت. چه انبوه سواران حفظ حشمت پادشاه را گروهی از پیش روی و جماعتی از دنبال بودند.

جراحی یافتن بدن مبارک

شاهنشاه ایران

مع‌القصة چون ملازمان رکاب بانگ درانداختن و ناپرداختن آن مرد بابی را بیرون شیمت ادب دانستند، بر وی آمدند و بانگ برآوردند که به جای باش و حاجت خویش باز گوی. مرد بابی بیم کرد که او را نزدیک شدن نگذارند دست در جیب کرده، طپانچه‌ای که پوشیده می‌داشت برآورد و بی‌توانی به جان پادشاه گشاد داد و حفظ خداوند وقایه گشت و آن گلوله برخفا شد؛ لکن ولوله بزرگ در میان ملازمان رکاب درافتاد، بی‌هشانه به هم برآمدند و عظیم حیرت زده بودند.

هم در این وقت یک تن دیگر بیرون تاخت و نعره بزد و آهنگ شاه کرد. او نیز طپانچه خود را به سوی شاه بداشت و آتش در زد. یک تن از رایضان دست فرا برده، گلوگاه طپانچه را برتافت تا چون رها شد، این گلوله نیز برخفا رفت و یک تن از ملازمان رکاب دشنه بر دهان او زد، چنانکه طپانچه از دستش برفت، هم از پای نشست، با آن جراحی عظیم خنجر خویش را بکشید و همچنان آهنگ شاه می‌داشت و با دیگران به اکراه مبارزت می‌کرد. در میانه چندکس را جراحی کرد تا خود مقتول گشت.

در میان این گیر و دار یک تن دیگر آشکار شد و چون برق خاطف از پیش روی پادشاه برآمد و پهلوی مبارکش را هدف ساخته طپانچه خویش را بگشاد. در این وقت اقبال پادشاه اسب را حرونی آموخت و شاهنشاه نیز عنان بگردانید و بدن مبارک لختی از دهان طپانچه بگشت و گلوله‌های آن، چنانکه او خواست کارگر نیامد؛ لکن افزون از ده پاره سرب چنانکه استخوان را آسیب نکرده بود به زیر جلد دوید و چندپاره در زیر جلد سرد گشت و پاره‌ای چند از زیر شانه به در شد.

شاهنشاه را که خداوند باری خمیر مایه عنصرش را از جگر شیر و دل اردشیر و صولت شاپور و وقار تیمور کرده بود، گرد تزلزل بر دامان صبر و سکونش نشست و زلال خاطرش به خس و خاشاک این احوال مکه‌نگشت، نه اسب خویش را برجهاند که به جانبی شتاب گیرد نه سخنی فرمان کرد که دلت بر اضطراب و اضطراب کند. بر پشت زین خدنگ، مانند کوه گران سنگ جای داشت و با آن جراحی به هیچ جانب متمایل نگشت و دست نزدیک زخم خویش نبرد، چنانکه حاضران رکاب ندانستند که شاه را زخمی رسیده و جراحی برداشته.

بالجمله ملازمان حضور، آن دیو دیوانه را نیز مأخوذ داشتند. پس یک تن مقتول و دو تن گرفتار شد و شاهنشاه فرمان کرد تا ایشان را به حبس خانه دراندازند^۱ [۶۲۲] و از حقیقت این امر استعلامی کنند و همچنان آهنگ شکارگاه فرمود.

از آن سوی چون صدراعظم از این داهیة دهشت‌انگیز و خبر وحشت‌آمیز آگهی یافت، از هوش بیگانه شد و بی‌هشانه به جانب شاه شتاب گرفت و معروض داشت که «به صواب نزدیکتر آن باشد که شهریار آهنگ این شکار را به دیگر روز گذارد، چه امروز از پی نخجیر شدن به فال نیک برنیاید.»

شاهنشاه فرمود: روانیست که نباح کلاب^۲ شیر غاب را از اصطیاد باز دارد و نفیر صفادع^۳، نهنگ دمان را از راه بگرداند.

صدراعظم عرض کرد که: این معنی مقرر است که احدوثة زمانه، اراده شاهانه را اغلوطه ندهد و سد سکندر، عزم^۴ خدیوانه را فتوری نکند؛ لکن این چاکران را با دل‌های ضعیف گذاشتن و طریق شکارگاه برداشتن، از کرم پادشاه بعید می‌نماید. پیش شده عنان بگرفت و به الحاح فراوان شاه را از اسب پیاده ساخت و به سرای سلطنت باز آورد؛ و این هنگام مکشوف افتاد که پیکر مبارک را از آسیب گلوله جراحی رسیده و چاکران شتاب گرفتند و دواکاران را حاضر کرده تا جراحی شاه را ببستند و مرهم کردند.

در چنین داهیة بزرگ و خطب عظیم که صنادید حضرت و شناختگان دولت را واجب بود که هواجس نفسانی را پشت پای زنند و آرزوهای نابه هنگام را به زیر پای نهند و در نظم مملکت و تقویم دولت همدست و همداستان شوند، جماعتی که ایشان را با سفاهت ناف بریده بودند، آغاز سعایت کردند؛ و در حضرت پادشاه معروض داشتند که دوش صدراعظم با حسن خان سردار ایروانی به دست آویز آنکه در نظم یزد و کرمان با او سخن خواهم کرد، مجلس را از خویش و بیگانه پرداخته کرد، تا هنگام سپیده دم با او رأی همی زد و این فتنه که حدیث شد ساخته تدبیر ایشان بود؛ و اگر نه چندتن مردم بی‌نام و نشان چه سگ بودند که آهنگ چون تو پادشاهی کنند.

و چون این غایله سخت شگفت بود، اغلوطه ایشان صفای قلب شاهنشاه را مکدر ساخت و به سعایت آن جماعت جنایت صدراعظم را در خاطر استوار بست؛ لکن به صبر و سکونی که خاصه پادشاهان است، عجله شیطانی را دفع همی داد.

۱. در نسخه ۱۳۱۵: در انداختند.

۲. آوای سگان.

۳. صدای غوکان

۴. متن: عظم

و از آن سوی صدراعظم از کید و کین ایشان آگاه شد و کدورت خاطر شاهنشاه را بدانست و با خود اندیشید که امروز اگر من به دفع اعدا و حفظ خویش پردازم، شیرازه مملکت گسیخته شود و چه بسیار خونها که ریخته گردد، بهتر آن است که در راه دین و دولت از خویشتن بگذرم و به بشید قواعد مملکت پادشاه و حراست رعیت و سپاه پردازم. همانا خداوند باری از بهر چنان پادشاه چنین وزیر کار آگاه به کار داشت و چون کوه پابرجای هیچ یک به سعایت مفسدین لغزش نکردند و قدم اضطبار استوار نمودند، تا سخن حق آشکار شد.

مع‌القصه صدراعظم دانست که خبر این غایله یک دو و روز بر نگذرد که تمامت ممالک محروسه را فرو گیرد و به اخبار موحشه گزند وجود مبارک پراکنده شود، آن گاه مردم ایران که صفت پلنگان و شیمت شیران دارند، درهم آویزند و خونها بیزیند. پس بی‌توانی منشیان حضرت را حاضر ساخت و بهر شهری و بلدی منشوری کرد و به خاتم پادشاه محلی داشت و به دست مسرعان سبک سیر گسیل ساخت. و این مسرعان در بلدان و امصار بعضی قبل از رسیدن اخبار موحشه رسیدند و برخی از پس ساعتی درآمدند. و به حسن این تدبیر نظام مملکت را هیچ‌گونه خلل راه نکرد.

و چون این خبر موحش مردم دارالخلافه را نیز آفتی بود، روز دیگر شهریار تاجدار بار عام در داد و با آن جراحت بر تخت سلطنت جای کرد، چنانکه نه از چهره مبارک تغییر لونی دیدار بود و نه در بدن مبارک آثار ضعفی آشکار می‌شد. چاکران حضرت چندانکه در نیاوران بودند و اگر نه در شهر جای داشتند به زمین بوس پادشاه حاضر شدند، و به شکرگزاری پیشانی بر خاک نهادند [۶۲۳] و به سلامت وجود پادشاه دل قوی کردند. آن گاه عزیزخان آجودان باشی و کلاتر شهر و محتسبان بلد مأمور شدند تا در شهر و حومه فحصى به سزا کنند و هر جا جماعت بایه را بیابند دستگیر سازند.

گرفتاری سلیمان خان و جماعت بایه

در سلخ شوال حاجی علی خان حاجب‌الدوله را خبری رسید که مجمع ایشان در خانه سلیمان خان است و این خبر را به عرض رسانید. پس صدراعظم بفرمود تا جماعتی از عوانان به خانه سلیمان خان تاختن بردند و اطراف خانه را فرا گرفتند.

هم در این وقت جماعت باییه به شرب خمر روز می گذاشتند و زن سلیمان خان ساقی مجلس بود. بالجمله چون ایشان را از رسیدن عوانان آگهی رسید، بهم برآمدند و بعضی از بام و در طریق فرار جستند، حاجی سلیمان خان با ۱۲ تن گرفتار شد و ایشان را دست به گردن بسته به نیاوران آوردند.

صدراعظم، حاجی سلیمان خان را مخاطب ساخت که بی شک تو زاده زنائی و مستحق هزار گونه عذاب و عنائی، نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادر تو از نان و نعمت پادشاه پیوسته و یک کرور تومان زر به خرج پدر تو یحیی خان و برادر تو فرخ خان، هدر شده، و از این بر زیادت برادر تو را در زنجان جماعت باییه به جان آمدن ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی، خونخواهی برادر چه کردی؟ در جواب با نگاهبانان خویش گفت که پادشاه را از مردم هر مذهب چاکران است، چه زیان دارد که از جماعت باییه نیز جمعی چاکر گیرد.

بالجمله ایشان را محبوس داشتند و از محبوسین نام هم کیشان ایشان را پرسش نمودند و نام و نشان بیافتند و از دنبال هر یک بشتافتند، چندانکه ۳۶ تن ایشان را در زوایای شهر و قری دستگیر ساخته به نیاوران آوردند. و ملاشیخعلی که هر ساعت به جامه ای دیگر گونه برمی آمد و پیوسته مخفی می زیست هم به دست حاجب الدوله گرفتار شده، به حضرت صدراعظم حاضر ساخت.

و صدراعظم او را بشناخت و فرمود همان نیستی که در کاشان به نزدیک من شتافتی و با شباک تلبیس مرا خواستی بشیفتی، باز این چه فتنه بود که آراستی و بیضه اسلام را شکستن چرا خواستی. با من بگوی به خانه سلیمان خان چرا رفتی و با جامه علما جام خمر چرا گرفتی.

چون ملاشیخعلی را مجال انکار نبود عرض کرد که چون در خانه سلیمان خان مقرر بود که یک تن از اصحاب را به نام اباعبدالله الحسین علیه السلام بخوانند، بدانجا شدم، تا بدانم اگر در خور این مقام است بدین نام بخوانم و دیگر آنکه من خمر خواره و شراب باره نیستم، لکن چون بدانجا شدم، اصحاب به کار خمر و شراب بودند دل ایشان را شکستن روا ندیدم، پس جامی گرفتم و درکشیدم.

حاجی علی خان حاجب الدوله گفت مردم احمق را به قتلگاه می فرستی و نوید زنده کردن می دهی، من اینک گوش تو را چاک می زنم، تو که احیای اموات توانی کرد، گوش خویش را التیام کن؛ و برخاسته با گزlk خویش گوش او را از بن باز کرد.

مع‌القصه صدر اعظم از بهر آنکه مبدا از این گرفتاران یک تن به اشتباه دستگیر شده باشد و بی‌گناه تباه شود، یک یک را با فحص کامل و دقت نظر و شهود عدل و اقرار به اثم و ثبوت ارتداد تشخیص و تمیز داد. میرزا حسینعلی نوری و میرزا سلیمان قلی و میرزا محمود همشیره زاده او و آقا عبدالله پسر آقا محمد جعفر و میرزا جواد خراسانی را چون بیعت با این جماعت و ارتداد در دین به ثبوت شرعی نرسید، فرمان رفت تا در حبس خانه باز دارند و به حقیقت حال ایشان باز رسند. و میرزا حسین قمی چون اظهار پشیمانی می‌کرد و توبت و انابت می‌جست هم محبوس گشت و درباره دیگران فرمان رفت که به دست جلادان دژخیم بسپارند، تا همه را سر از تن بردارند.

این هنگام علمای بلد و چاکران درگاه از حضرت شاهنشاه خواستار شدند که هر کس، این مردم مرتد را که مخرب دین سیدانام و قاصد جان شاهنشاه اسلام اند، به دست خویش سربرگیرد، او را ثواب جهاد اکبر باشد. بهتر آن است که شاهنشاه داد خواه هر یک از ایشان را به دست [۶۲۴] طایفه ای از مردم بسپارد تا عرضه هلاک و دمار سازند و در این ثواب انباز باشند. و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان شریکند و هرگز با این ناراستان همداستان نشوند.

قتل جماعت بایه به دست بزرگان درگاه و قواد سپاه

شاهنشاه ایران این سخن را پسندیده داشت و صدر اعظم نیز خط قبول بر این منشور گذاشت. لاجرم ملا شیخعلی را روز چهارشنبه سلخ ذیقعد علمای شهر حاضر کردند؛ و دیگر باره عقاید او را فحص نمودند و او را کافر و ملحد یافتند و به قتل او شتافتند. و سید حسن خراسانی را به شاهزادگان سپردند تا همه گروه او را با تیغ پاره پاره کردند.

و ملا زین العابدین یزدی را مستوفی الممالک و دیگر مستوفیان به صدمات مستوفی متوفی داشتند.

و ملا حسین خراسانی را نظام‌الملک و میرزا سعیدخان و اتباع وزارت دول خارجه مقتول ساختند.

و میرزا عبدالوهاب شیرازی که در بلده کاظمین یک چند روز خویش را به دعوت

طریقت میرزا علی محمد باب می گذاشت و فقها از آن بلده به طرد و منعش اخراج کردند به دست جعفر قلی خان برادر صدراعظم و فرزندان او میرزا علی خان و موسی خان و ذوالفقار خان مقتول شد.

و ملافتح الله قمی ولد ملا علی صحاف که بدن مبارک پادشاه را بر زخم گلوله جراحت کرد فرمان رفت تا در نیاوران بدن او را از چند جای سوراخ کردند و بن شمع فرو دادند و شمعها را برافروختند. در این وقت حاجی علی خان فراشباهی حاجب الدوله پشت او را هدف گلوله ساخت و فراشانش با کارد و دشنه پاره پاره کردند.

و شیخ عباس طهرانی را امرای دربار و خوانین و الاتبار بکشتند. و محمد باقر نجف آبادی را که به اقرار و اعتراف خویش در مقاتلت مازندران و زنجان با جماعت بایه حاضر بوده، پیشخدمتان حضور پادشاه تبه ساختند.

و محمد تقی شیرازی را اسدالله خان میرآخور و رایضان و خدمه باره بند پادشاهی مأخوذ داشته، نخستین نعل اسب بر پای او بستند و از آن پس با تخماق^۱ و میخ، سر و تنش را درهم شکستند.

و محمد نجف آبادی را ایشیک آقاسی و جارچی باشی و نسقچی باشی و اتباع ایشان مقتول ساختند.

و میرزا محمد نیریزی را که در تبریز و مازندران و زنجان به اتفاق جماعت بایه رزم داده بود میرزا محمد خان سرکشیک و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان نابود نمودند. و محمد علی نجف آبادی را به دست خمپاره چیان سپردند تا نخست چشم او برکنند و آنگاهش بر خمپاره بسته آتش در زدند.

و سید حسین یزدی را عزیزخان آجودان باشی و میران پنجه و سرتیپان و سرهنگان مقتول ساختند.

و آقامهدی کاشی را نیز فراشان به قتل آوردند. و میرزا نبی دماوندی را به مدرسه دارالفنون فرستادند تا معلم و متعلم فراهم شده او را پاره پاره کردند.

و میرزا رفیع نوری را سواره نظام از پای در آوردند. و میرزا محمود قزوینی را جماعت زنبور کچیان به هدف زنبوره بستند و جسدش را با کارد و دشنه از هم باز کردند.

۱. در هر سه نسخه: تخماخ.

و حسین میلانی را که دیهی از توابع اسکوست و جماعت باییه او را مکنی به حضرت اباعبدالله نموده بودند، سربازان افواج به حکم نیزه پیش کشتند. و ملا عبدالکریم قزوینی را جماعت توپچیان که حاضر رکاب بودند مقتول ساختند. و لطفعلی شیرازی را جماعت شاطران عرضه هلاک و دمار ساختند. و نجف خمسه ای را به مردم شهر سپردند تا با چوب و سنگ زمین را از خورش لعل رنگ کردند.

و حاجی میرزاجانی تاجر کاشی^۱ را آقامهدی ملک التجار و دیگر تاجران و بازرگانان هر یک جراحی کردند تا از پای درآمد. و حسن خمسه ای را نصرالله خان سالارخوان و خدمتکاران مطبخ خاص مقتول ساختند.

و محمد باقر قهپایه ای را آقایان قاجار با تیغ آبدار به خاک افکندند. و صادق زنجانی ملازم ملا شیخ علی که روز نخست در پای اسب شاهنشاه از پای درآمد فرمان رفت تا جسد او را به چند پاره کرده، از دروازه های شهر بیاویختند. و حاجی سلیمان خان را که خانه اش محط رحال باییه بود، به اتفاق قاسم نیریزی که خود را [۶۲۵] وصی سیدیحیی می دانست بر حسب فرمان، آقا حسن نایب فراشخانه به دار الخلافه طهران آورد و بدن ایشان را سوراخهای فراوان کرده بن شمع در برد و شمعها را بی فروخت و اهل طرب را حاضر کرده، با ایشان از ارک سلطانی به میان شهر و بازار عبور داد و مردم شهر صغیر و کبیر زبان به لعن و نفرین بگشودند و از بام و در بر سر ایشان خاکستر بیاریدند. بدین گونه طی مسافت کرده در بیرون دروازه شاهزاده عبدالعظیم فراشان دژخیم حاضر شده تن ایشان را به چهارپاره کردند و از چهار دروازه بیاویختند. و قره العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی که از این پیش در قصه های جماعت باییه شرح حال او مسطور افتاد بعد از قلع و قمع باییه مازندران، او را به طهران آورده به محمود خان کلانتر شهر سپردند تا نیک بدارد و تاکنون یک سال در خانه او محبوس بود و با این همه گاه گاه کلمات ناصواب از وی اصفا می رفت، در این وقت او را از سرای محمود خان بیرون فرستاده، به جهان دیگر جای دادند.

و از آن سوی چون خبر سلامتی وجود شاهنشاه را مسرعان سبک سیر به ممالک محروسه رسانیدند، در همه بلدان و امصار مردم بساط عیش و سرور بگستردند و بدین

۱. حاجی میرزاجانی تاجر کتابی در تاریخ باییه دارد بنام نقطه الکاف.

شکرانه مال فراوان به فقرا و مساکین بذل نمودند و شاهزاده امامقلی میرزا زری لایق به درگاه فرستاد.

اختلال امور صید محمدخان ظهیرالدوله حاکم هرات و تاخت و تاراج ترکمانان در اراضی خراسان

در خراسان شرقی و اراضی افغانستان، به سبب ضعف امارت صید محمدخان-ظهیرالدوله خللی در نظم مملکت پدید گشت و محمدشیخ مروی ۶۰۰ سوار از قبایل ترکمانان گزیده ساخته، و از کوهستان هرات راه بریده، ناگاه از غوزقان که ۵ فرسنگی شهر مشهد است، سربرکرد و از جماعت تیموری ۱۰۰۰ سرگاو و گوسفند براند و ۶۰۰ تن اسیر بگرفت و طریق مراجعت برداشت. چون این خبر به حسام السلطنه بردند، گروهی از ابطال رجال را برنشانند تا یک شبانه روز از دنبال ایشان بشتافتند و بی نیل مرام مراجعت کردند.

و از جانب دیگر کهندل خان والی قندهار آهنگ تسخیر هرات نمود، و نخست پسر خود امیرافضل خان را با جمعی از افغانان بر مقدمه لشکر به اراضی فراه و سبزار بتاخت و از دنبال او پسران دیگر خویش و غلام محی الدین خان را مأمور داشت و جمعی از بزرگان افغان را با ۲۰۰۰ سواره و ۱۰۰۰ تن پیاده و ۷ عراده توپ و یک زنبوره ملازم خدمت ایشان ساخت تا به جانب فراه راه برداشتند؛ و از قفای این جماعت محمد صدیق خان پسر اکبر و ارشد خود را با لشکر دیگر و توپخانه جداگانه به طرف اسفزاز رهسپار داشت و کهندل خان خود نیز به قصد سفر هرات به تجهیز لشکر و ترتیب کماة^۱ پرداخت و این آثار و اخبار در نظم هرات و انقیاد قبایل خللی بزرگ انداخت، و صید محمدخان در حکومت قبایل ضعیف گشت.

لاجرم ۵۰۰ تن سوار از افغانان محال هرات نهب و غارت به اراضی خراسان انداختند و غوزقان و نهبندان را منهبوب ساختند و ۳۰۰ تن مرد و زن اسیر گرفتند و اطفال شیرخوار را به صحاری و اودیه بریختند و بگذشتند؛ و همچنان جماعتی از زیرین مشهد مقدس [که] مراجعت به عراق می کردند و مصطفی قلی خان مقدم و فرج بیگ و

۱. کماة جمع کمی به معنی قهرمان و شجاع است.

تفویض حکومت مملکت فارس
به طهماسب میرزای مؤیدالدوله
و دفع جماعت باییه نیریز به حکم او

شاهزاده طهماسب میرای مؤیدالدوله برحسب فرمان شاهنشاه ایران فرمانفرمای مملکت فارس گشت و بعد از خلعت حکومت، هم به نشان امیر تومانی و حمایل مخصوص تشریف یافت. پس، از دار خلافت طیّ مسافت کرده، به شهر شیراز درآمد؛ و اهالی آن اراضی صغیر و کبیر او را پذیره شدند و به دیدار او شاد و شادخوار آمدند. بعد از ورود به شیراز و نظم آن بلده، مسموع داشت که ۵۰۰ تن بیش یا کم از مردم نیریز که کیش میرزاعلی محمدباب داشتند جلی که با نیریز نزدیک است، سیغناق گرفته‌اند و تمامت مواشی و اموال و ائقال خود را بدان معقل متین در برده‌اند؛ و از انباشتن علف و آذوقه و فراهم کردن آلات حرب و ضرب دقیقه [ای] مهمل نگذاشتند. اکنون هر وقت فرصت به دست کردند از فراز آن جبال شامخه به زیر می‌آیند و به هر ده و قریه که توانستند در می‌روند و زنان ماه‌منظر و پسران سیمبر را اسیر می‌گیرند و در آن قلل جبال با ایشان به شرب خمر و قمر و شنیع‌ترین^۱ امر شب به صبح می‌آورند.

اصغای این کلمات مؤیدالدوله را که مردی حق‌دوست و شاه‌پرست بود، غضبناک ساخت و میرزانعیم لشکرنویس‌باشی فارس را که حکومت نیریز با وی تفویض داشت، پیش خواند و بفرمود تا تجهیز لشکر کرده، به جانب ایشان سفر کند، و آن جماعت را از بیخ و بن براندازد. و جمعی از غلامان رکابی و سربازان گلپایگانی را ملازم خدمت او داشته با ۲ عراده توپ به مقدمه بیرون فرستاد؛ و از ققای او فوج قشقائی و فوج حومه فارس را با لطفعلی خان سرتیپ مأمور ساخت و چند عراده توپ و قورخانه نیز به او سپرد. و همچنان محمدباقرخان قاجار را با گروهی از مردم اصطهبانات و دارابجرد بتاخت؛ و این لشکر قطع طریق کرده برسیدند و اطراف آن جبل را پره زدند و جنگ پیوستند.

در سلخ محرم [۱۲۷۰ هـ. / ۱۸۵۴ م] جنگی صعب در میانه برفت، مهرباب سلطان فوج مخبران و چند تن سرباز مجروح و مطروح شد [ند] و در پایان امر بیاریدن گلوله توپ و شمشال کار بر جماعت باییه سخت کردند و به قوّت یورش بدان کوه بلند صعود

۱. نسخه ۱۳۱۵ ق: قبیح‌ترین امر.

دادند و ۱۴ سنگر که از پس یکدیگر کرده بودند، فرو گرفتند. ۱۰۰ تن از آن گروه در میان گیرودار عرضه هلاک و دمار گشت؛ و بقیة السیف اسیر و دستگیر شدند و ایشان را با کنده و زنجیر به شهر شیراز درآوردند. مؤیدالدوله بفرمود تا بعضی را هم در آن اراضی مقتول نمودند و برخی را محبوس و مغلول به حضرت دارالخلافه فرستادند.

ملا غلامعلی اصفهانی که با جماعت بایه در نیریز می زیست از آنجا فرار کرده، به شهر یزد درآمد و روزی چند تا امر خود را پوشیده دارد بر مصیبت سیدالشهدا علیه السلام ذکر مرائی همی کرد. چون جماعتی از علمای یزد از عقاید او آگاه شدند از یزد [۶۴۰] به کرمان گریخت. پس علمای یزد صورت حال او را با محمدحسن [خان] سردار ایروانی که حکومت یزد و کرمان داشت مکتوب کردند تا او را در کرمان مأخوذ داشت و ۲ مجلد کتاب از کالای او برآورد که مشحون به کلمات باب بود. پس بفرمود او را در میان کرمان عرضه هلاک و دمار داشتند.

[دفع اشرار بلوچ]

و هم در این سال چون مردم، بلوچستان گروهی زحمت مجتازان و کاروانیان می کردند، چنانکه قافله [ای] که از طبس طریق یزد می سپرد در منزل پشت بادام، ۵۰ تن از اشرار بلوچ برایشان تاخته ۷ تن از تجار را مقتول و ۳ تن را جراحت کردند؛ و معادل ۷۰۰۰ تومان اموال ایشان را به غارت برگرفتند. چند تن از مستحفظین طریق چون این بدانستند از دنبال ایشان بتاختند، ۳ تن از مستحفظین نیز به دست دزدان بلوچ کشته شد و کس بدیشان دست نیافت. لاجرم محمدحسن خان سردار [ایروانی]، فرزند خود عبدالله خان میرپنج را با لشکری آراسته به نظم بلوچستان مأمور داشت و جماعتی از لشکریان را با قورخانه و توپخانه ملازم خدمت او نمود. عبدالله خان راه برگرفت و دفع اشرار بلوچ را تا قلعه سورمیج که قریب مکران است کوچ بر کوچ برفت.

بعد از ورود بدان اراضی دین محمدخان که زعیم قوم بود، با بزرگان بلوچ او را استقبال کرد و گاو و گوسفند فراوان و علوفه و آذوقه سپاه بیاورد و خواستار شد که منال دیوانی مکران را تسلیم کند تا لشکر طریق مراجعت سپارد. عبدالله خان گفت ما را فرمان رفته است که به مکران درآئیم و آن بلده را به نظم کنیم و اشرار بلوچ را کیفر عمل باز دهیم، از در بی فرمانی نتوانیم بود.